

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

۲۸۸۸ روز

آن سسوی
ف رات

براساس خاطرات ۲۸۸۸ روز
اسارت آزاده امیر خجسته

امیر خجسته



۱۳۸۸

این کتاب با همکاری و حمایت
سازمان بنیاد شهید و امور ایثارگران استان همدان
چاپ شده است.

سرشناسه: خجسته، امیر ۱۳۳۸

عنوان و نام پدیدآور: آن سوی فرات، خاطرات من از ۲۸۸۸ روز اسارت / نوشته امیر خجسته

مشخصات نشر: تهران: سازمان بنیاد شهید و امور ایثارگران، نشر شاهد ۱۳۸۸

مشخصات ظاهری: ۱۵۲ ص: مصور: ۲۱×۱۴ س م

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۹۴-۳۸۰-۶

وضعیت فهرست‌نویسی: قیبا

موضوع: خجسته، امیر ۱۳۳۸ - خاطرات

موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ - آزادگان - خاطرات

شناسه افزوده: سازمان بنیاد شهید و امور ایثارگران، نشر شاهد

رده‌بندی کنگره: ۱۳۸۸ ۱۳/خ۳۳۹/۱۶۲۹ DSR

رده‌بندی دیویی: ۹۵۵/۰۸۴۳۰۹۲

شماره کتابشناسی ملی: ۱۷۰۹۳۵۹



۲۸۸۸ روز، آن سوی فرات

براساس خاطرات ۲۸۸۸ روز اسارت آزاده امیر خجسته

نویسنده: امیر خجسته

نوبت چاپ: اول، ۱۳۸۸ ■ شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه

صفحه‌آرایی: حامد میرزا حسینی

امور فنی: مقداد منتظری ■ هماهنگی تولید: محمدحسین خمسه

امور لیتوگرافی، چاپ و صحافی: مؤسسه فرهنگی هنری شاهد

قیمت: ۱۵۰۰۰ ریال ■ شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۹۴-۳۸۰-۶

نشانی: تهران - خیابان آیت الله طالقانی - خیابان ملک‌الشعرای بهار شمالی - شماره ۳ معاونت پژوهش و ارتباطات

فرهنگی بنیاد شهید و امور ایثارگران - نشر شاهد تلفن: ۸۸۳۰۸۰۸۹-۸۸۳۴۷۴۹

توزیع: مؤسسه فرهنگی هنری شاهد ■ مرکز پخش: تهران (۱۸۵۱) ۶۶۴۹۱۸۵۱-۰۴۵۱-۷۸۳۰۳۴۰ و

فروشگاه‌های نشر شاهد و سایر فروشگاه‌های معتبر

سخن ناشر	۷
مقدمه	۹
فصل اول: زندگی من	۱۱
حضور در جبهه جنگ	۱۵
فصل دوم: مروری بر جنگ و اسارت	۱۹
خانقین تا بغداد	۲۳
اردوگاه موصل	۳۷
پیش درآمدی بر شکل گیری یک واقعه	۴۳
واقعه خون بار هشت آذر	۴۷
حرکت مشاکل به موصل ۴	۵۳
رهبری در اسارت	۵۹
برنامه‌های فرهنگی در اسارت	۶۹
تعلیم و تربیت در اسارت	۷۳
اعمال شکنجه در اسارت	۷۹

ارتباط و کسب خبر در اسارت	۸۵
رادیو	۸۷
تلویزیون	۸۹
روزنامه	۹۰
نامه‌ها	۹۱
ورزش در اسارت	۹۵
صلیب سرخ و سازمان‌های بین‌المللی	۹۹
کسب افتخاری دیگر در صحنه بین‌المللی	۱۰۵
فصل سوم: پذیرش قطعنامه ۵۹۸	۱۱۱
حرکت اسرا برای زیارت سالار شهیدان	۱۱۷
فراق پیر مراد، خمینی کبیر ^(۶)	۱۲۵
بازگشت به میهن اسلامی	۱۲۹
اسناد	۱۳۵
عکس	۱۴۱



اصلی‌ترین وظیفه‌ای که انتشارات شاهد از آغاز فعالیت خود در عرصه نشر به عهده گرفته است، زنده نگاه داشتن یاد و خاطره ایثارگران مجاهدی است که در پاسداری از انقلاب اسلامی جانفشانی کرده‌اند و اگر از «شراب طهور» شهادت سیراب نشده باشند متحمل مصائب مقدسی چون اسارت جانبازی شده‌اند.

از مهم‌ترین و معتبرترین شیوه‌های برافروخته نگاه‌داشتن آتش یاد و خاطره آن دلاور مردان عرصه مجاهده و پیکار، به دست دادن گزارش‌های واقعی و عینی از زندگانی و سلوک آنان است در قالب ضبط خاطرات بر جای مانده از آنان که میزان تأثیرگذاری آن بر مخاطب آگاه به مراتب از شیوه‌های دیگر بیشتر است. چرا که در این گونه نگارش، عنصر خیالی کم‌ترین نقش را در اثر دارد و آن چه هست، یکسره پهنه انکارناپذیر واقعیت است.

از سوی دیگر انتشار خاطراتی که از مجاهدان راه حق در حافظه‌ها باقی مانده است، دست مایه بکر و بی‌بدیلی است برای آن عده از محققان و هنرمندانی که در آثار خود، دغدغه سالکانی را دارند که روزگاری برای پاسداری از سرزمین اسلامی خویش، به میدان آمدند و حماسه‌ها آفریدند تا آن شجره طیبه‌ای که به دست مبارک آن پیر فرزانه در خاک این مرز و بوم کاشته شده بود، بیابد و به ثمر بنشیند.

مقدمه

سال‌های مجاهدت و دشوار آزادگان عزیز ما در اسارت‌نگاه‌های عراق از جمله مقاطع فراموش‌نشده‌ی تاریخ پر شکوه ما است.

مقام معظم رهبری

جنگ، آزمون اهل راز بود و میثاق خاصان با حضرت دوست و اسارت یعنی درد و داغ و استقامت. یک اسیر وقتی به زندگی دوره‌ی اسارت خود می‌اندیشد مشکل باور می‌کند که چطور بار آن همه رنج و خشونت را کشیده است. امیر خجسته در این اثر، تنها خاطرات خود را به نگارش در نیاورده است بلکه از زبان ده‌ها و صدها اسیر، خاطراتی را بیان می‌کند؛ این که چگونه در اردوگاه‌های مخوف عراق، جبهه‌ی دیگر و بلکه بزرگتری را گشودند، دشمن را به ذلت کشاندند و پیروز و سربلند به وطن بازگشتند. خاطرات، حوادث شیرین و تلخی هستند که در تصمیم و نوع عملکرد افراد تأثیر می‌گذارند و میزان تأثیرگذاری آن‌ها، بنا به شرایط و فضای حاکم، متفاوت است. ایام اسارت آزاده‌ی جانباز، امیر خجسته و هم‌زمان او سرشار از حوادثی است که می‌تواند منشأ حرکت و راه‌گشای نسل جوان باشد.



فصل اول

زندگی من

سنگستان یکی از دهستان‌های بخش مرکزی استان همدان است که به آب و هوای خوش و باغ‌های زیبایش معروف است. سابقه این روستا که در دامان خود، افرادی عالم و شهدای گرانقدری را پرورانده، با قدمت شهر همدان قرین است.

پنجم اردیبهشت ماه ۱۳۳۸ در روستای سنگستان متولد شدم. در سن هفت سالگی مانند دیگر همسالان برای فراگیری علم قدم به مدرسه گذاشتم. پدرم کشاورزی ساده بود که برای تأمین معاش به باغداری اشتغال داشت. پدر زحمت‌کشم چهره‌ای مظلوم و رنج‌کشیده داشت و سخنش با لحن دلنشینی همراه بود، که هنوز در گوشم طنین‌انداز است. بارها می‌گفت «امیر! تو باید باسواد شوی تا بتوانی با احکام دین و قرآن آشنا شده و فردی مفید شوی.»

خانواده ما با داشتن پدر و مادری متدین، با دیدی باز به مسائل نگاه می‌کردند. والدینم هیچگاه به برادر و خواهرانم بی‌احترامی نمی‌کردند، لذا رفتار آن‌ها جو خائنه ما را سالم و مذهبی کرده و از هجوم فرهنگ فاسد دوران شاهنشاهی پاک نگه داشته بود. بارها می‌دیدم پدرم شب‌ها با لحن محزون قرآن می‌خواند و از عشق به خدا و

اهل بیت اشک می‌ریخت، لذا عمری پربرکت و سرانجامی سعادت‌مند داشت.
 اکنون بر این باورم، توفیقی که خداوند به من عنایت فرموده به سبب دعای
 آن پیرمرد خدایی بوده است.

سهم زیادی از درآمد را هزینه خرید کتاب می‌کردم و هرگز از پدر و مادرم
 تقاضای پول جیبی و هدیه نکردم، بلکه خود کسب معاش می‌کردم تا مستقل
 باشم. در سن ۱۲ سالگی قرآن را در کنار اساتید روحانی و دیگر بزرگواران
 فرا گرفتم و در جلسات محلی شرکت می‌کردم. گاهی در مجالس بحث، مورد
 تشویق بزرگان قرار می‌گرفتم. فراگیری دروس عربی، نهج‌البلاغه و قرآن را در
 دوران دبیرستان به طور جدی دنبال می‌کردم.

حکومت طاغوت، اهداف خود را در اسلام زدایی از طریق آموزش و پرورش
 اعمال می‌کرد، اما در استان ما جو مدارس به گونه‌ای بود که بچه‌های مذهبی در
 خانواده‌هایی با فرهنگ اسلامی، پرورش یافته و با هدایت معلمان مؤمن، آماده
 جانفشانی برای اهداف اسلام به زعامت رهبر کبیر انقلاب بودند و به همین سبب،
 به اتفاق ایشان و عده‌ای که بعدها به درجه رفیع شهادت نایل آمدند به پخش
 اعلامیه‌ها، نوار و کتب حضرت امام اقدام می‌کردیم.

بیت روحانی روستا و شهید عباسی محل رفت و آمد انقلابیون و وفاداران
 به حضرت امام بود و اغلب تصمیمات مهم انقلابی در آنجا گرفته می‌شد. پس
 از پیروزی انقلاب اسلامی، بسیاری از فرزندان و مریدان امام که در جلسات
 مسجد و منازل مختلف، به صورت مخفیانه فعالیت می‌کردند تصدی دستگاه‌های
 اجرائی را در کشور و استان به عهده گرفتند. از جمله این پیش‌کسوتان، حاج
 آقا صالح، استاندار اسبق همدان، حجت الاسلام اسماعیلی، سید آقا حسینی و
 سردار مهدی صدیق بودند.

در بحبوحه انقلاب اسلامی و سال آخر دبیرستان، تظاهرات عظیم مردم همدان

در آستانه ماه مبارک رمضان سال ۱۳۵۷ و درگذشت عالم جلیل‌القدر حضرت آیت‌الله آخوند ملاعلی معصومی همدانی^(ره) به وقوع پیوست و شهر همدان را به طور گسترده به حرکت انقلابی واداشت.

مرحوم آقای آخوند، یک پارچه تقوا و اهل عرفان بود و از نزدیکان حضرت امام و شاگردان مرحوم حاج جواد آقای تبریزی بودند. لذا از معتقدان راستین انقلاب به شمار می‌رفت و قریب ۵۰ سال زعامت دینی را در غرب کشور به عهده داشتند.

همچنین نقش شهید محراب حضرت آیت‌الله مدنی در تاریخ انقلاب اسلامی در همدان فراموش نشدنی است. مرحوم مدنی هر جا می‌رفتند به دلیل شجاعت، تدین، ایمان و تقوایشان مردم را به خود علاقمند می‌کردند. شهید مدنی ارادات خاصی به حضرت امام داشته و باعث دلگرمی مردم همدان بودند.

ورود من به بیت شریف ایشان به اتفاق جمعی از دوستان از آنجا شروع شد که در مسجد جامع همدان اقامه نماز می‌کردند. من به اتفاق اخوی کوچکم برای آن که اطلاعات خود را نسبت به روند انقلاب و مسائل، به روز کنیم اتاق کوچکی در منطقه ملاجلیل، نزدیک بیت فضلی بزرگ همچون شهید محراب آیت‌الله مدنی، مرحوم آیت‌الله عندلیب زاده و حجت‌الاسلام فاضلیان اجاره کردیم و ارتباط خود را با شرکت در نماز جماعت و استماع سخنان آنان برای نشر، بین مردم و مبارزه بر علیه طاغوت آغاز کردیم.

یادم می‌آید روز ۲۱ بهمن ماه ۵۷ رژیم طاغوت دستور داده بود گردانی از تانک‌های تیپ زرهی کرمانشاه از راه همدان به تهران بروند و مردم انقلابی را سرکوب کنند. با دستور حضرت آیت‌الله مدنی به اتفاق مردم کفن پوشیده و جلوی تانک‌ها را سد کردیم.

ایشان به مردم فرمودند بروید بدون درگیری و خونریزی آنان را وادار به تسلیم کنید. با همین شگرد هم توانست بیش از پانصد نفر از ماموران نظامی از فرمانده

گردان تان نیروی گاردی را تسلیم اراده الهی خود کند و شعله بسیاری از حرکت‌ها و درگیری‌های نظامی را که می‌توانست آثار مرگباری داشته باشد با نفوذ در قلب‌ها آرام کرد و نقش فعال و انقلابی در رهبری مردم داشت.

زیستن در کنار مردان خدایی و عارفی همچون شهیدان تیموری، عباسی و انس با سردار رشید اسلام مهدی صدیق که هر کدام معلمی برای من بودند و دلی سرشار از عشق و محبت به اهل بیت عصمت و طهارت و امام داشتند، موجب سعادت معنوی من شد.

آنان با اقتدا به رسول گرامی اسلام که فرمودند «من اصبح و لم یهتم بامور المسلمین فلیس بمسلم»^۱ (هر کس شب را به صبح رساند و برای رفع مشکلات مسلمین همت نرزد، مسلمان نیست). امدادسانی به خانواده‌های بی‌سرپرست و کم‌درآمد منطقه و روستاهای قهاوند و حومه همدان را به عهده گرفته و با جمع‌آوری کمک‌های مردم خیر، مایحتاج افراد ضعیف را تهیه می‌کردند. کاری که کمیته امداد حضرت‌امام امروز در سطح گسترده انجام می‌دهد، آن روز در سطح منطقه انجام می‌شد.

یادم می‌آید در روستای قهاوند پیرمردی بود که سرپناهی نداشت. چند روز با شهیدان عباسی و تیموری، برای ساخت کلبه‌ای محقر برای پیرمرد، به بنایی و کارگری پرداختیم. پس از پیروزی انقلاب، برای ادامه تحصیل، همراه شهید جوهری برای فراگیری دروس حوزوی وارد حوزه علمیه حضرت آیت الله آخوند شدیم. در کسب معارف و تاریخ اسلام نزد اساتیدی چون مرحوم آیت الله رحمانی و حجج الاسلام جوادی و طاهری به تلمذ پرداخته، در طی مدت کوتاهی جامع المقدمات، تحفه العقول و مقدمات فقه و اصول را فرا گرفتیم.

۱. نهج الفصاحه



حضور در جبههٔ جنگ

در سال ۶۰ بنا به شرایطی که برای کشور عزیزمان با حملهٔ دشمن بعثی به شهرها پیش آمده بود، درس را رها کرده و به جبهه رفتم. چند بار به جبهه اعزام شدم و در منطقهٔ مهران مسئولیت محور نخلستان ذیل و پل فلزی را به عهده داشتم که طی عملیات هوایی محور، توسط عراقی‌ها مجروح شده و با جراحت شدید به بیمارستان منتقل شدم.

تمام بدنم ترکش خورده و پایم مورد اصابت گلوله قرار گرفته بود. مرا فوراً به اتاق عمل بردند. وقتی به هوش آمدم خانم دکتر مسئول مداوایم گفت معجزه شده و قرآن کوچکی را که همراه من بود نشان داد. ترکش قرآن را سوراخ کرده و

پس از عبور از آن و عضلات قفسه سینه در بین دنده‌ها، مجاور قلب ایستاده بود. ایشان گفت اگر این قرآن نبود ترکش وارد قلب می‌شد. همان جا خانم پزشک از من خواست تا آن قرآن را به عنوان یادگار به او هدیه بدهم.

هجوم وحشیانه و غافلگیر کننده رژیم بعث عراق کار را دشوار و پیچیده کرده بود. بنی صدر (فرمانده کل قوا) با نیروهای مردمی و سپاه هماهنگ نبود. سپاه نیز نهادی نوپا و درگیر بزرگترین آزمون خود، یعنی جنگ شده بود و نیروهای مردمی را در دفاع مقدس ساماندهی می‌کرد. لیکن اکثر امور با توکل به خدا و عشق و علاقه به اسلام، انقلاب و امام عزیز اداره می‌شد.

در سال تحصیلی ۶۱-۶۰ در اولین آزمون سراسری مرکز تربیت معلم پذیرفته شدم و علیرغم مجروحیت پا و محدودیت حرکت، به اتفاق جمعی از اساتید و دانشجویان، برای حضور دوباره در جبهه‌ها به گردان پر افتخار انصار الحسین^(ع) رفتیم.

پانزدهم مرداد ماه، بعد از عملیات رمضان در تیر ماه ۱۳۶۱ فرماندهان وقت عملیات برون مرزی ثارالله را با هدف تصرف ارتفاعات استراتژیک در منطقه قصر شیرین طراحی کرده بودند که با تصرف بلندترین ارتفاع آق داغ بتوانند نفت‌شهر و قصر شیرین را از آتش سنگین دشمن نجات دهند.

آن شب بچه‌های رزمنده، محکم و استوار با فریاد الله اکبر حمله‌ور شدند، اما چون دشمن در ارتفاعات، تسلط کامل بر منطقه داشت در هفت تپه به صورت نعل اسبی، ما را در محاصره خود قرار داده و با بستن شیارها و ارتباط با روستا، علیرغم ۱۱ ساعت نبرد سنگین و مقاومت جانانه در برابر تشنگی، گرسنگی و مجروحیت شدید، بچه‌ها را به اسارت درآورد.

به یاد دارم بچه‌ها تا آخرین لحظات ایستادگی می‌کردند و در محاصره با دست خالی در برابر دشمن مقاومت می‌کردند. صحنه، صحنه کربلا بود یکی از

مجروحین به قدری عطش بر او غلبه کرده بود که خود را کنار نیزاری کشاند و زبانش را به رطوبت نی گذاشت و می‌مکید، در این لحظه به یاد اطفال حضرت حسین^(ع) و یاران او افتادم که از عطش، شکم‌های مبارکشان را روی خاک خیمه می‌گذاشتند.

دنیای اسارت در ۲۸۸۸ روز، سرشار از وقایع گوناگونی بود که هر کدام، نیازمند بررسی عمیق و همه‌جانبه است.



فصل دوم

جنگ و اسارت

با گذشت کمتر از دو سال از شروع جنگ، شهرها و اراضی زیادی که به اشغال دشمن درآمده بود به حول و قوه الهی از دشمن باز پس گرفته شد. مدافعان اسلام با توکل به خدا راهی جبهه‌ها شدند و توان رزمی و دفاعی خود را به جهانیان نشان دادند.

یکی از برجسته‌ترین ویژگی‌های دفاع مقدس، مردمی بودن آن بود و این خصوصیت، تأثیر خود را در زمینه‌های مختلف، از جمله سازمان رزمی سپاه، شیوه‌های جنگ و اتخاذ تاکتیک‌های ویژه در مراحل مختلف جنگ گذاشته بود؛ جنگی که هر روز ابعاد تازه‌ای به خود می‌گرفت. مقابله و مقاومت در مقابل دشمن کاری دشوار بود، آن هم در برخورد با مهاجمی که با اتکا به ابرقدرت‌های کینه‌توزی مثل آمریکا، شوروی، انگلیس و بیش از ۶۰ کشور جهان، وارد عرصه کارزار با ایرانیان غیور شده بود. دشمنی که حتی از به‌کارگیری سلاح‌های شیمیایی و میکروبی ابایی نداشت و حامیان استکباری او کمترین عکس‌العملی در مقابل این عمل شنیع از خود نشان نمی‌دادند.

مردم ما با فداکاری و سلحشوری وارد میادین جنگ شدند و به عنوان تکلیف شرعی، جهاد فی سبیل الله را پیش روی خود قرار دادند و هشت سال دفاع مقدس را با پیروزی‌های پی در پی به پایان رساندند.

بدیهی است طی این دوران سخت، تعدادی از ارزنده‌ترین نیروها به طور ناجوانمردانه به شهادت رسیدند، عده‌ای جانباز شده و تعدادی هم به اسارت دشمن درآمدند.

آنچه در شرایط سخت اسارت می‌توانست نقطه اتکا و مایه دلگرمی باشد توجه قلبی به کرم خدای یگانه و توسل به روح پاک ائمه معصومین بود.

در جنگ، شکست و پیروزی طبیعی است اما تبلیغات جنگی، شکست را پنهان می‌کند. لذا عراقی‌ها در پی هر اسارتی ۶ اسیر ایرانی را داخل کامیون‌های نظامی می‌کردند و با تعطیل کردن شهر و آذین بستن خیابان‌ها، خود را پیروز جنگ معرفی کرده و به پایکوبی می‌پرداختند. عدم پایبندی به ارزش‌ها و بی‌غیرتی در بین بعثیون موج می‌زد. اگر سران یک مملکت پایبند اخلاق نباشند و اصالت‌های قومی و فرهنگی‌شان را مایه عقب‌ماندگی بدانند آن وقت از ملتشان چه انتظاری می‌توان داشت؟ «الناس علی دین ملوکهم»^۱

با این حرکات، خشم و تنفر آزادگان نسبت به آن‌ها بیشتر می‌شد تا جایی که در مقابل دوربین خبرنگاران رسانه‌های عراقی و خارجی ایستاده و نمایش جالبی به راه انداختند. همه آزادگان به علامت خاموشی انگشتان خود را بالا گرفته و فقط با علامت، دست‌ها حرف‌ها و مقاصد خود را بیان می‌کردند.

دشمن نمی‌فهمید چرا پیرمردان و نوجوانان به جبهه می‌آیند و همین امر باعث اذیت و آزار مضاعف این دسته از اسرا می‌شد. اما برای اسرای ایرانی، وجود چنین اسوه‌هایی ارزشمند بود. آنان مانند شمع، شب تاریک دوران اسارت را روشن

۱. غرر الحکم سخنان قصار حضرت امام علی (ع)

می‌کردند و مایهٔ دلگرمی سایرین بودند.

اسارت برای من دانشگاهی بود که در آن، بسیاری از علوم و رموز زندگی را آموختم و تجربه‌های مفیدی کسب کردم. بهترین اوقات زندگی من در هشت سال و اندی اسارت گذشت.

هر لحظه از اسارت خاطره‌ای بود که اگر بخواهم همهٔ آن‌ها را به رشتهٔ تحریر درآورم ساعت‌ها وقت لازم است. لحظه‌هایی که فرزندان ملت رشید ایران در باتلاق‌های خانقین، بصره و بغداد از تشنگی جان باختند. یا لحظاتی دردناک که در زندان‌ها و اردوگاه‌ها شاهد شکنجه‌هایی مثل کشیدن ناخن و شکنجه در اتاق شیشه‌ای عزیزان خود بودیم.

آزادگانی که با فرهنگ ملی و اعتقاد قلبی به ارزش‌های متعالی دین مبین اسلام و پیروی از امام امت، با دشمنی که با برنامه‌ریزی دقیق، تخریب روحیه و اضمحلال فرهنگی آنان را در دستور کار داشت به مبارزه پرداختند و ثابت کردند علی‌رغم اسارت جسمی، روحیهٔ آزادگی را از دست نمی‌دهند.



خانقین تا بغداد

پانزدهم مردادماه سال ۱۳۶۱ به اتفاق جمعی از رزمندگان پس از نفوذ به خاک عراق و نبردی سنگین، در نزدیکی خانقین به اسارت دشمن درآمدیم. علی‌رغم این که همه ما خسته و مجروح بودیم، اما با توکل به خدا تصمیم گرفتیم جبهه دیگری علیه دشمن بگشاییم.

نیروهای بعثی که خشونت را در دستور کار خود داشتند با زیر پا گذاشتن تمامی مقررات بین‌المللی در خصوص رفتار با اسرای جنگی، ساعت‌های متمادی ما را زیر بار کتک گرفتند و از محل اولیه به جایی نامعلوم انتقال دادند، به نظر می‌رسید آن مکان، محل شهادت بسیاری از دلاورانی بود که حاضر به همکاری و همراهی با دژخیمان نبودند و تعداد قابل توجهی از اجساد رزمندگان که غیرقابل شناسایی بودند در آنجا به چشم می‌خورد. این حرکت آنان نوعی تخریب روحیه و به خیال خودشان تحت فشار قرار دادن بچه‌ها از

نظر روحی و روانی بود تا بتوانند آن‌ها را تخلیه اطلاعاتی کنند.

در طول راه، با یک سرباز شیعه عراقی به نام علی ارتباط برقرار کردم که برادرش اسیر نیروهای ما بود. با توجه به این که آشنایی نسبی با زبان عربی داشتم او را به اخوت و برادری دعوت کردم و اهداف نظام و دیدگاه‌های حضرت امام را نسبت به مسلمین و جهان اسلام برای او تبیین کردم. همه چیز به سمت مطلوب پیش می‌رفت که ناگهان یک سرهنگ بعثی، سلاح در دست وارد شد و شروع به ضرب و شتم بچه‌ها کرد و این آغاز راهی صعب و دشوار بود که بچه‌ها را با آزمونی بزرگ مواجه کرد و با مقاومت جانانه در مقابل وسوسه‌های شیاطین، هم‌اورد می‌طلبید.

خدا را شاکرم که فرزندان خمینی با بدن‌های خسته، مجروح و لباس‌های پاره و خونین، چنان مقاومتی از خود نشان دادند که دشمن در موضع ضعف قرار گرفت. زمزمه بچه‌ها با خالق خود و انجام فرایض دینی همچون برپایی نماز مثال زدنی بود. شاید بدون مبالغه، بعد از آن روزها دیگر طعم لذت آن راز و نیاز و عبادت را تجربه نکرده‌ام.

نظامیان عراقی با توجه به اهمیتی که بچه‌ها برای انجام فریضه نماز قایل بودند، طوری برنامه‌ریزی می‌کردند که در زمان شرعی اقامه نماز مجالی ندهند. آزادگان نیز با هوشیاری و از خودگذشتگی، این ترفند دشمن را نقش بر آب می‌کردند. عموماً در این شرایط، یکی از بچه‌ها به عنوان خط شکن به نماز می‌ایستاد و این موضوع خشم و نفرت آنان را دو چندان می‌کرد.

چه بسا عزیزی که در حال ارتباط با معبود مورد اصابت گلوله و شکنجه‌های وحشتناک از خدایی خیران قرار گرفته و به درجه رفیع شهادت نایل گشتند. شاید کمتر آزاده‌ای را بتوان یافت که در خصوص اقامه نماز مورد اهانت، شکنجه و آزار قرار نگرفته باشد. این موضوع به عنوان یک فرهنگ در بین بچه‌ها نهادینه شد، تا جایی که شنیدم سید آزادگان، مرحوم ابوترابی در لحظه تبادل اسرا در

بین نمایندگان صلیب سرخ جهانی و فرماندهان عراقی نماز جماعت با شکوهی را برگزار کرد و پیام خود را به عنوان فرهنگی ماندگار به گوش جهانیان رسانید.

پس از طی مراحل اولیه، بچه‌ها را در یک خودروی نظامی جا داده و به سوی مرکز استخبارات خانقین حرکت دادند. صحنه حرکت اسرا بسیار حزن‌انگیز بود. آنجا بود که با دل و جان به یاد مظلومیت قافله اسرای کربلا و قافله سالار آنان حضرت زین العابدین^(ع) و زینب کبری^(س) افتادم. دست‌هایمان را از پشت بسته بودند، لباس‌ها را دریده و بر زخم دست، کتف و سینه و پاهای اسرا تازیانه می‌زدند.

بعد از ساعاتی ما را در مکانی تنگ و نمور جا دادند و از آنجا یکی یکی، اسرا را به اتاق بازجویی می‌بردند. نوبت من رسید. جلوی ورودی اتاق بازجویی، افسران با چوب‌های دستی ایستاده بودند که به محض ورود، ضربه‌ای به سرم وارد کردند. فرمانده عالی رتبه عراقی پشت میزی نشسته و چهره‌ای درهم کشیده و بسیار عبوس داشت و مترجمی که اصالتاً ایرانی بود در کنارش ایستاده بود.

مرا به حالت دوزانو آنجا نشانادند. احساس عجیبی نسبت به مترجم ایرانی پیدا کرده بودم، حسی همراه با نفرت از وطن فروشی. طاقت نیاوردم و چون می‌دانستم که افسران عراقی فارسی را به خوبی می‌دانند به او گفتم: تو ایرانی هستی؟ گفت: بله، من ارتشی زمان شاه بودم که پس از متواری شدن به ارتش عراق پیوستم.

به او گفتم: تو وطن فروش و خائن هستی.

گفت: در مورد من اشتباه می‌کنی.

برایم مشخص شد که او گفتگوی بین ما را به شکلی دیگر ترجمه می‌کند تا موجب عصبانیت افسران عراقی و آزار اسرا نشود.

پس از این مکالمه نسبت به او دیدگاهم قدری عوض شد و متوجه شدم که ایرانی حتی در لباس نظامیان بیگانه وطن فروش نیست. سوالات آغاز شد.

- چکاره هستی؟ پاسداری؟

- نخیر.

ضربه محکمی به سرم زدند و شروع به توهین کردند.

- در جبهه چه مسئولیتی داشتی؟

- دانشجوی بسیجی.

صورت فرمانده بعضی قرمز شد و افسران ضربه‌ای دیگر به سرم وارد کردند.

- از کلاس درس به زور آوردنت جبهه؟

- نه، با میل خودم، به صورت داوطلب.

- نیروهایتان کجا هستند.

- همه جا.

تهدیدات ادامه یافت. فرمانده عراقی دستور داد تا چوب و شلاق را کنار بگذارند و

با خشم گفت: می‌دانی اگر جواب صحیح به ما ندهی تو را اعدام می‌کنیم؟

قریب به ۵ ساعت در اتاق بازجویی بودم. شاید از ساعت ۸ شب تا نیمه شب،

سوالات دیگر از شکل طبیعی خود خارج شده بود و بیشتر شکل سیاسی و اجتماعی

به خود گرفته بود و مأمورین از گرفتن اطلاعات نظامی تقریباً ناامید شده بودند.

فرمانده عراقی به من خیره شده بود، گفت سوالاتی می‌پرسم که می‌خواهم

پاسخ صریح بدهی.

- نظرت در مورد خمینی چیست؟

- دروغ بگویم یا راست؟

- حقیقت را بگو.

- خمینی یعنی عشق، یعنی همه خوبی‌ها...

سکوتی کرد و گفت: در جمع شما خیلی‌ها اعتراف می‌کنند خمینی را دوست

ندارند.

گفتم: در شرایط تهدید و کتک ممکن است چیزی از زبان دوستان ما بشنوید ولی بدانید که عشق و محبت خمینی در اعماق وجود تمامی ایرانیان جای دارد و بعید می‌دانم از ما کسی چنین چیزی را به شما گفته باشد.

- رهبر ما صدام چه شخصیتی است؟

- اگر پاسخ دهم تهدید و زدن در کار نیست؟

- نه.

- مطمئن باشم؟

- بلی.

- او یک تجاوزگر است که مهره‌های در دست امریکا و اسرائیل می‌باشد.

فرمانده عراقی با عصبانیت سیلی محکمی به صورتم زد و گفت خفه شو دیگر بس است. سپس صورتم را در بین انگشتانش گرفت و استخوان‌های فکم را چنان فشار داد که احساس کردم هر آن ممکن است خرد شود و با لحنی خشن گفت: آخر تو چه می‌فهمی؟ یک نوجوان ایرانی که هیچ چیز از دین و سیاست نمی‌داند.

فکر کردم کارم تمام است. سوزش درد پایم، مرا به خود مشغول کرده و از فشار جراحات کلافه شده بودم. با خودم گفتم پس بگذار آنچه را در قلب دارم به فرمانده عراقی بگویم. رو به فرمانده عراقی کرده و گفتم: نوجوان ایرانی از افسران شما بیشتر می‌فهمد. با نوک کابلی که در دست گرفته بود به روی زخم پایم فشار داد و اشاره‌ای به افسران کرد که دوباره کار همیشگی خود، یعنی کتک زدن را شروع کنند.

قبل از بازجویی، مترجم می‌گفت اگر سوالات فرمانده را درست جواب دهی به شما آب و نان و غذا خواهیم داد. به او گفتم تو خود ایرانی هستی و می‌دانی که در تاریخ دنیا ما ایرانیان، وطن خود را به آب و نان نفروخته ایم. مگر قصه یعقوب لیث را فراموش کردی که نان و پیاز خود را به غذای الوان بیگانگان ترجیح داد. مترجم

شرمنده و متاثر شد و شاید غیرت ملی در او جوشید. گفت «خیلی متأسفم فرمانده مجازات سختی برای شما در نظر گرفته». به او گفتم «ما به عشق شهادت وارد میدان نبرد شده‌ایم. فقط اگر به من فرصت بدهید چند دقیقه‌ای را با خداوند خود خلوت کنم و نمازی به پا دارم.» اشاره‌ای کرد چند سرباز از بیرون آمدند و مرا خارج کردند. هوا به شدت گرم بود. از دیوارهای آسایشگاه همچون کوره‌ای، گرما بیرون می‌زد. خسته، تشنه و گرسنه بودیم، محل جراحی خون‌ریزی زیادی داشت و سایر دوستان نیز از درد به خود می‌پیچیدند.

توان ایستادن نداشتم و به سختی پای مجروح خود را به هم راه می‌کشیدم، در دلم ذکر می‌گفتم و دائم زمزمه می‌کردم تو باید در جبهه جان خود را تقدیم می‌کردی حال قضا و قدر الهی این بوده که اینجا و در خاک دشمن، به دور از وطن همچون مولایت حسین^(ع) غریب به شهادت برسی. با این تفکر، آرامش عجیبی یافتم و سوره‌هایی از قرآن کریم را که حفظ بودم با خود مرور می‌کردم. اوضاع به همین شکل می‌گذشت. آفتاب هنوز اشعه خود را به زمین نیفشانده بود و به قولی هنوز هوا گرگ و میش بود که مترجم ایرانی درب آسایشگاه را با عجله گشود. لحظات عجیبی بود، چند قدم تا مرگ فاصله داشتیم. گفت «عجله کنید، باید بروید، زود باشید، اگر جا بمانید مرگ‌تان حتمی است.»

بچه‌ها سراسیمه و نگران مجروحین را کمک کردند و سوار کامیون‌های نظامی شدیم و کامیون از خانقین دور شد. بعدها متوجه شدیم که همین مترجم ایرانی عده‌ای از اجساد را به جای افرادی که بنا بود اعدام شوند جایگزین کرده و اسباب فرار ما را فراهم کرده بود.

پس از اتمام جنگ و امکان رفت و آمد به کشور عراق به دنبال آن ایرانی جوانمرد گشتم لیکن اثری از او نیافتم.

کامیون‌های نظامی به سوی بغداد حرکت کردند و در بدو ورود ما را به مرکز

اصلی استخبارات (در وزارت دفاع بغداد) بردند. اکثر کارگزاران این سازمان افسران متعصب، خشن و وفادار به حزب بعث بودند.

آفتاب کم‌کم غروب می‌کرد. بچه‌ها خسته، گرسنه و تشنه‌تر می‌شدند. ضعف و سستی بر بدن‌هایمان چیره شده و لب‌هایمان خشکیده بود که یک باره در خودرو را باز کردند. نظامیان عراقی با چهره‌ای غضبناک دندان به هم می‌ساییدند. یکی از آن‌ها آستین خود را بالا زد و کابل در دست جلو آمد و ضربه‌ای شدید به سر و صورت بچه‌ها وارد کرد، چند قدم دیگر سربازان تونل مرگی را تشکیل دادند که اسرا را از آن می‌گذراندند و با تمام توان بچه‌ها را مورد ضرب و شتم قرار می‌دادند.

آزادگان خود را سپر جان مجروحین و مصدومین می‌کردند. همان‌جا علی‌رغم ضعف جسمانی از خدا خواستم که توانی به من بدهد تا زیر بغل یکی از مجروحین را بگیرم و او را از تونل مرگ عبور بدهم. البته مقاومت ذاتی بدن من به علت تمرین زیاد و انجام ورزش‌های رزمی در دورهٔ تحصیلی بود. به همین دلیل نسبت به سایرین وضعیت مطلوبتری داشتم. پس از پذیرایی در تونل مرگ، ما را از یک راهروی باریک و پیچ در پیچ که سقف آنرا سیم خاردار فرا گرفته بود گذراندند.

راهرو مملو از زباله، لجن و مواد متعفن بود. اتاقی به شکل سه گوش به مساحت تقریباً ۱۵ متر و تعداد زیادی از بچه‌ها داخل آن بودند در را باز کردند و ما را در آنجا جای دادند. اسرای دیگر و تعدادی از رزمندگان همدان که از قبل آنجا بودند بلافاصله به استقبال ما آمدند و به مجروحین کمک کردند که در کنار دیوارها مستقر شوند و بقیه به علت تنگی جا، سرپا ایستاده بودند.

یکی از اسرای قدیمی همدان به محض دیدن وضعیت ما بلند شد و شروع به کوبیدن در سلول کرد و سرباز عراقی در را باز کرد و به شدت او را کتک زد. او با صلابت و شجاعت بی‌نظیری گفت برای مجروحین آب می‌خواهم و طولی نگذشت که سرباز عراقی سطل آبی را آورد و بچه‌ها از آن آب نوشیدند، اکنون هم

تمامی کسانی که از آن آب نوشیدند لذت آن را وصف ناشدنی می‌دانند. از بهداشت خبری نبود. اتاقی با فضای کم، جمعیت زیاد و بسیار کثیف و هوای آلوده، بیش از یک پنجره نداشت که غالباً بسته بود.

غیر از اسرای ایرانی عده‌ای از سربازان و درجه‌داران عراقی که به علت فرار یا نافرمانی در جبهه دستگیر شده بودند در کنار ما بودند که اغلب جاسوسی بعثیون را می‌کردند و موجب آزار و اذیت ما می‌شدند. در حقیقت، جایی بودیم که امنیت نداشت. از یک طرف نیروهای استخباراتی و از طرف دیگر نیروهای عراقی جاسوس، ما را فرا گرفته بودند.

عراقی‌های زندانی با وجود تنگی جا به رفقای ما که مجروح بودند اجازه استراحت نمی‌دادند و طوری می‌خواستند که دیگران نتوانند جایی پیدا کنند و در طول روز هم کلیه حرکات و سکنات ما را به مأمورین گزارش می‌دادند.

در طول ۲۰ روزی که در زندان استخبارات بغداد بودیم چندین بار بچه‌ها را به بازجویی بردند. اما شدت شکنجه‌ها، نحوه بازجویی، فضای فیزیکی، سلول‌های تنگ و تاریک بسیار بدتر از خانقین بود. وقتی افسران استخبارات طوماری از سوالات را جلویشان می‌گذاشتند و می‌پرسیدند، به محض پاسخ‌های انحرافی از طرف اسرا به سربازان اشاره می‌کردند و آن‌ها ما را به گوشه‌ای از اتاق می‌بردند و به شدت تمام کتک می‌زدند و مجدد به آسایشگاه بر می‌گرداندند، اما در تمامی لحظات بچه‌ها فلسفه اسارت خود را با اقتدا به مولایشان حضرت امام حسین^(ع) می‌سنجیدند.

یکی از موجبات دلگرمی ما در بغداد، وجود سید آزادگان مرحوم ابوترابی بود که مطلع شدیم در سلول بغلی ما می‌باشد. عارف وارسته‌ای که مشعل هدایت اسرا را در ایام حساس اسارت در دست داشت و توطئه‌های دشمن را با درایت و مدیریت خاص خود خنثی می‌کرد.

شاید خیلی از مسائل و خاطرات را فراموش کرده باشم ولی هیچگاه آن شب اسارت‌م را در بغداد فراموش نمی‌کنم. شبی که از نیمه گذشته بود و من به دنبال کسی بودم که مرا در آن وضعیت حمایت کند. نیاز به پشتیبانی داشتم که در سختی‌ها و شداید، امید به یاری او داشته باشم، یک باره این سیرهٔ پیامبر گرامی اسلام به خاطر آمد که هرگاه امری بر رسول خدا سخت می‌آمد به نماز می‌ایستاد.

نماز در اسارت معنای ویژه‌ای داشت و هر لحظه بر اعتقادات قلبی ما می‌افزود، هرگاه احساس ضعف و افسردگی می‌کردم فوراً با اقامهٔ نماز از حرارت معنوی آن نیرو می‌گرفتم. آن شب چند بار این دعا را زمزمه کردم اللهم انی اسئلك الامن و الایمان بک و التصدیق بنبیک و العافیة من جمیع البلاء و الشکر علی العافیة و الغنی عن شرار الناس انکار قلبم آرام شد و اضطرابم کاهش یافت. دست‌هایم گرم شد، به بدنم کش و قوسی دادم و برخاستم. بی‌اختیار کنار در رفتم و با قاطعیت با پای دیگرم که سالم بود به در کوبیدم و گفتم می‌خواهم نماز بخوانم.

بچه‌های قدیمی گفتند: چه می‌گویی؟ در روز فقط دو دقیقه بیشتر اجازهٔ دستشویی نمی‌دهند، اینجا بغداد است. حتی زندانیان عراقی هم از ترس می‌لرزیدند. همه شگفت زده به انتظار و تماشا ایستاده بودند. می‌دانستم که کجا این تقاضا را می‌کنم. جایی که اگر کسی چیزی می‌گفت با خشم هر چه تمام‌تر او را می‌زدند و حتی می‌کشتند. بارها دیده بودم بچه‌های بسیجی را با شدت تمام شلاق می‌زدند و در حین زدن می‌گفتند: دجال مجوس، جماعت خمینی.

اما من این سکوت را برای خدا شکستم تا به دشمن سنگ دل بگویم ما مسلمانیم و فرزندان خمینی حاضرند برای دین و نماز قطعه قطعه شوند. با صدای بلند شروع کردم به اذان گفتن.

ابتدا می‌خواستند با شلاق مرا بزنند ولی چنان برافروخته اذان می‌گفتم که

افسران عراقی از ترس به چپ و راست خود نگاه می‌کردند. یک عرب زبان خوزستانی که مترجم بود نگران و ناراحت به من گفت چه می‌گویی؟ الان که وقت نماز نیست. گفتم می‌خواهم نماز بخوانم اگر شده به قیمت جانم تمام شود. که یک باره در آسایشگاه را باز کردند و خداوند قدرتی به من داد که با آرامش تمام و بدون ترس تا انتهای راهرو که سه توالت و یک دستشویی در آنجا قرار داشت رفتم و با گرفتن وضو و آمادگی ارتباط با پروردگار، به سمت آسایشگاه برگشتم.

پس از ادای فریضه نماز، سجده شکر بجا آوردم و با خدای خود عهد بستم (اعهدالله ان اقرء یومیه اکثر من ثمانیه عشر الساعات) که هیچ‌گاه فضای اسارت و طولانی شدن مدت آن در اراده من خللی وارد نکرده و غالب نشود و این آیه شریفه را مستمسک خود قرار داده افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد و همه چیز را به خداوند واگذار کردم؛ چرا که توکل به خدا از شعایر دینی ما بوده و قرآن کریم ما را با آن امر می‌کند توکلت علی الحی الذی لا یموت!.

از طرفی با یاد کلام آرامش بخش امام راحل که فرمودند: اگر این جنگ ۲۰ سال هم طول بکشد ما هم چنان ایستاده ایم، افکار خود را تمرکز داده با جرقه‌ای در ذهنم دریافتم که با برنامه ریزی، بسیاری از شداید را می‌توان با موفقیت پشت سر نهاد. با خود گفتم باید بیشترین استفاده را برای خود سازی و تقویت روحیه هم‌زمان بنمایم و از فضای مهجور سرد اسارت خارج شده و بر شرایط موجود غلبه کنم. با این رویکرد سه برنامه کوتاه مدت ۵ ساله، میان مدت ۱۰ ساله و دراز مدت ۲۰ ساله را تدوین کرده و برای شروع کار، بیش از ۱۸ ساعت در روز را به مطالعه پرداختم. چنین بود که محیط زندان و اسارت برای ما تبدیل به میدان تعلیم و تربیت و ترویج دین و فراگیری علم شد.

به اعتقاد من، اسارت دانشگاهی بود که درس هایش به صورت عملی ماندگار

۱. قرآن کریم سوره غافر آیه ۴۴

۲. قرآن کریم سوره فرقان آیه ۵۵

شد و با اطمینان می‌توان مدعی شد که اکثر آزادگان ما را با تحول عظیم در روحيات و آموخته‌هایشان مواجه ساخت.

دعا، قرآن و نهج البلاغه منبع اصلی آموزه‌های ما بود. بنابراین قرائت قرآن و تفسیر آن را در اولویت قرار داده و مطالب نورانی نهج البلاغه را با خطبه‌ها، نامه‌ها و حکمت‌هایش حفظ کردم. هر چقدر در این زمینه پیش می‌رفتیم زندگی ما در دوران اسارت آسان‌تر و شیرین‌تر و در برابر بلا یا بیمه می‌شد.

بی‌تردید نمی‌توان به سادگی از نقش بسیار مؤثر مرحوم ابوترابی در ارتقای سطح فرهنگی آزادگان و افزایش ضریب مقاومت ایشان در مقابل تبلیغات کذب دشمن گذشت. ایشان بانی کلاس‌های مختلف اخلاقی، عقیدتی و علمی بودند و به یاد دارم که هر آزاده‌ای موظف به حفظ ۵ تا ۶ حدیث در روز بود و برآیند مثبت این حرکت فرهنگی غیر قابل تصور بود.

قریب بیست روز اسارت در زندان بغداد، دشوارترین لحظات زندگی من بود. در آنجا از همه ما عکس فوری گرفته و تشکیل پرونده دادند. ارتباط ما با تمام دنیای خارج قطع شده و هیچ وسیله‌ای در دسترس نبود، فقط به خداوند امید داشتیم، کشتی سرنوشت ما بر امواجی که هدف آن معلوم نبود غوطه‌ور شد.

روزها همین‌طور سپری می‌شد تا اینکه آمبولانسی شبیه مینی‌بوس وارد سازمان استخبارات بغداد شد. بچه‌ها را با ضربات کابل بیرون آوردند و همه را به صورتی متراکم در کف آن ریختند، در آهنی آمبولانس به سختی بسته می‌شد، ۱۵ نفر از اسرا را که اکثراً مجروح بودند سوار آمبولانس کردند که در آنجا احساس کردم همه ما یک تن واحد هستیم.

گرمای وحشتناکی محیط آمبولانس را فرا گرفته بود، هیچ روزنه‌ای به بیرون نبود، حتی نفس کشیدن هم به راحتی امکان‌پذیر نبود و جایی برای تکان خوردن نداشتیم. تلاطم طول مسیر بر شدت جراحات می‌افزود. بعد از یک ساعت

حرکت از بغداد به مکانی رسیدیم که صدای بلند شدن هواپیما می‌آمد. متوجه شدیم پادگان نیروی هوایی است.

در خودرو را که باز کردند برخی از دوستان روی زمین افتادند از کف آمبولانس آبی که ناشی از تعرق بچه‌ها بود جاری شد. سربازان ما را تا جلوی یک ساختمان فلزی با شلاق زدند. در سوله فلزی که باز شد مشخص شد آشیانه هواپیماهای کوچک جنگی است و اینجا گذرگاه بسیاری از اسرا در طول جنگ بوده است. کف سوله خون زیادی ریخته شده بود. بعدها فهمیدم مجروحین عملیات رمضان را شبی اینجا نگه داشته‌اند که این خون‌ها ناشی از خون‌ریزی بدن‌های آن‌ها بوده است.

بعد از یک ماه به اولین جایی رسیده بودیم که مقداری آب و غذا به ما دادند و آرام و قرار داشتیم، دور هم نشستیم و قدری با هم صحبت کردیم. با تقاضای بچه‌ها برای وضو، سربازان عراقی اجازه دستشویی به ما دادند و آن شب را در آن سالن گذراندیم.

صبح دم با صدای اذان یکی از بچه‌ها نماز را اقامه کرده، سوار یک دستگاه اتوبوس شدیم. عده‌ای دیگر از اسرا نیز به ما اضافه شدند. درهای عقب خودرو بسته بود و روی تمام شیشه‌های بیرونی پرده انداخته بودند. ما را در قسمت وسط اتوبوس جا دادند و در قسمت‌های جلو و عقب نیز سربازان عراقی نشسته بودند به یکی از سربازان گفتم: مارا کجا می‌برند؟ گفت: موصل.

در طول مسیر یک توپوتا که دوشکایی روی آن تعبیه کرده بودند با گارد مخصوص جلو و عقب اتوبوس تردد می‌کرد، مقداری از راه را نرفته بودیم که اتوبوس دچار نقص فنی شد. در آن شرایط سخت، گرما ناراحتی مجروحین و تشنگی بیش از حد ۳ یا ۴ ساعت اقدام به رفع نقص اتوبوس کردند و هیچ اسیری در مدت توقف اجازه پیاده شدن نداشت.

با خواهش یکی از بچه‌ها سرباز عراقی از چند صد متری نیزاری مقداری آب مانده آورد که طعم آن بوی صابون می‌داد اما رفع تشنگی می‌توانست قوت دیگری به بچه‌ها بدهد.

پس از چند ساعت تأخیر، اتوبوس در میان تدابیر امنیتی حرکت کرد و نزدیک غروب آفتاب بود که جلوی یک پادگان قدیمی ایستاد.



اردوگاه موصل

اردوگاه‌های موصل، در یک محدوده با طرح و ترکیب نظامی به سبک روسی و استحکامات قوی ساخته شده بود. اضلاع اردوگاه مستطیل شکل و دارای دو ردیف ساختمان با ارتفاع زیاد و دژهای بسیار بلند و پوشیده از سیمان سیاه رنگی بود که امکان فرار هیچ اسیری از آن وجود نداشت. هر چند از سوی اسرا، برای فرار از چنگال دژخیمان بعضی در طول اسارت تلاش‌هایی صورت گرفت که بیان آن در حوصله این مقال نیست.

ما وارد موصل ۲ قدیم شده بودیم. از درون دهلیزی عبور کردیم که در اصلی اردوگاه نبود. سیم خاردارهای حلقوی و نورافکن‌های قوی را پشت سر گذاشتیم و به در اصلی رسیدیم. به محیط اطراف که نگاه کردیم در چهار طرف خود ستون‌هایی دیدم که بالا رفته و در وسط هر ستون، ساختمانی قدیمی با دو طبقه قرار داشت، روی پشت بام ساختمان‌ها نظامیان عراقی نگهبانی می‌دادند. طبقه دوم مخصوص نیروهای عراقی و طبقه پایین آسایشگاه اسرا بود. تمام

پنجره‌ها را از بیرون با پلیت و از داخل هم با بلوک سیمانی بسته بودند، تنها روزنه‌ای که به بیرون راه داشت. هواکش حمام‌ها بود.

به محض این که در اتوبوس‌ها را باز کردند بیش از ۳۰ سرباز با کابل و چوب به ما حمله ور شدند، فکر کردم اینجا قصد کشتن مان را دارند. رعب و وحشت به راه انداخته بودند. بعد ما را به خط کردند. همهٔ بچه‌ها به هم نگاه می‌کردند. افسری در حالی که چوبی زیر بغل داشت برای آمارگیری جلو آمد و سربازان با هر شمارش ضربهٔ کابلی به سرو صورت بچه‌ها می‌زدند. همگی سرمان را پایین انداخته بودیم. یک ساعت آمارگیری طول کشید. لحظات بسیار سخت می‌گذشت.

در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم

سرزنش‌ها گر کند خارمغیلان غم مخور

ما را به آسایشگاهی در گوشهٔ اردوگاه بردند و در را بستند. احساس کردم در آسایشگاه روبه‌روی ما هم عده‌ای از اسرا حضور دارند. از روزنهٔ پنجره نگاه کردم بچه‌هایی را دیدم که لباس‌های عربی (دشداشه) یک تکه به تن کرده‌اند که بعد مشخص شد رزمندگان عملیات رمضان هستند.

با وضعیت پیش آمده پی بردیم که اینجا ماندنی هستیم و این اردوگاه جای همیشگی ماست. اما قریب یک ماه گذشت تا به وضعیت بد مجروحین ما توجه کنند، آن هم نه در درمانگاه بلکه آن طرف اردوگاه اتاقی بود بنام بهداری که یکی از اسرا در آنجا مستقر بود و به مداوا می‌پرداخت. عراقی‌ها گفته بودند مجروحین را باید خودتان درمان کنید. کار مداوا عادی نبود بلکه با کمترین امکانات بدن مجروح و عفونی بچه‌ها شستشو و پانسمان می‌شد و اینجا نقطهٔ ارتباطی بود که دوستان ما با دیگر اسرا می‌توانستند تماس بگیرند و اطلاعات را رد و بدل کنند و نحوهٔ مقاومت را به یکدیگر بیاموزند. حس کنجکاو می‌کرد، وادارمان می‌کرد تا محیط خود را بیشتر بشناسیم. بنابراین آهسته و دور از چشم عراقی‌ها، هر از چندگاهی به جاهای

مختلف سرکی می کشیدیم و با بعضی از دوستان قدیمی مراده داشتیم.

از ویژگی‌های مهم بچه‌ها در اسارت، عشق ورزیدن به یکدیگر بود و روحیه ایثار و همکاری در اردوگاه موج می‌زد. اردوگاه‌ها شبیه هم، ولی از نظر اندازه با هم متفاوت بودند. در چهار گوشه هر کدام برج‌های دیدبانی و بیرون هر اردوگاه سیم‌های خاردار، یک آشیانه تانک و بالای پشت بام ساختمان‌ها یک تیر بار به سوی در بزرگ اردوگاه نشانه رفته بود.

عراقی‌ها با شکنجه و بددهنی خواسته خود را بر اردوگاه حاکم کرده بودند و داخل محوطه با کابل راه می‌رفتند. و اگر کوچک‌ترین اتفاقی می‌افتاد در وهله اول سراغ بچه‌های بسیج و پاسدار می‌آمدند، ولی در اردوگاه‌ها همه نیروهای ارتش، سپاه و بسیج نسبت به هم متعهد بودند. مسئول آسایشگاه ما از نیروهای ارتشی همدان بود که فردی بسیار مخلص و همواره یار و مددکار سایرین بود. اردوگاه موصل ۲ محیط خوبی بود زیرا بچه‌هایی که در آنجا بودند، روحیه جبهه و میدان شهادت را با قوت حفظ کرده بودند و همکاری و هماهنگی آن‌ها با هم بی‌نظیر بود. روزهای اول، اسرای قدیمی به سراغ ما آمدند و با بیان وقایع ما را در جریان اوضاع قرار دادند. آسایشگاه ما ۲۴ متر طول و ۸ متر عرض داشت و تعداد ۱۵۰ نفر اسیر در آن جا داده بودند که هر روز به نفرات آن اضافه می‌شد. مکان استراحت بسیار محدود بود، گاهی اوقات تا ۴۸ ساعت اجازه رفتن به دستشویی نمی‌دادند.

سربازان در دوطرف راهرو و جلوی آسایشگاه ایستاده و می‌گفتند با یک سوت همه باید به دستشویی بروید و با یک سوت برگردید، وقتی سوت می‌کشیدند همه شروع به دویدن می‌کردند و ضربه‌های کابل و شلاق در طول راهرو همراهان بود، هنوز کسی به دستشویی نرسیده بود سوت دوم کشیده می‌شد، مجدداً تا جلوی آسایشگاه شلاق می‌زدند یا بعضی اوقات آب را قطع می‌کردند که توالت‌ها غیر قابل استفاده باشد. در این حرکتهای غیراخلاقی

عده‌ای مجروح می‌شدند یا ضعیف و ناتوان زیر پا می‌ماندند و متحمل صدمات شدیدی می‌شدند طوری که وقتی برمی‌گشتیم مقداری از وقت خودمان را برای کمک به زخمی‌شدگان حادثه اختصاص می‌دادیم.

اما شیرینی کار این بود که بچه‌ها بعد از کتک خوردن همگی با روحیه‌ای بی‌نظیر نتیجه را به خنده مبدل می‌کردند. و عراقی‌ها از این رفتار می‌سوختند. افسران سیاسی ایدئولوژیک استخباراتی به تکاپو افتاده بودند که ما را از انجام تکالیف دینی و واجبات شرعی به ویژه فریضه نماز جماعت باز دارند اما رفاقا با اجرای برنامه دینی از اعتقادات و کارهای فرهنگی لحظه‌ای غفلت نمی‌کردند. شیوه‌های مختلفی به کار بردند، حتی اکیپی از بهترین کارشناسان و روانشناسان بغداد را به اردوگاه گسیل کردند و ساعت‌ها بر روی بچه‌ها کار می‌کردند و اطلاعات را با فرم‌های مخصوص می‌گرفتند.

در نماز جماعت، داخل آسایشگاه می‌ریختند و تهدید می‌کردند که شما را آتش می‌زنیم. تعدادی از بچه‌ها را همراه خود برده و شکنجه می‌کردند. امام جماعت را جدا کرده و بلند بلند حرف‌های رکیک می‌زدند که شما مجوس و زرتشتی هستید، اصلاً مسلمان نیستید یا اسلام و قرآن متعلق به ما عرب‌ها است. امام حسین^(ع) و کربلا مال ماست. «انتم مجوساً ترو حون کربلا» (شما مجوس هستید، کربلا می‌روید؟)

روزی چند بار وسایل بچه‌ها را تفتیش می‌کردند و اگر سنگی پیدا می‌کردند که ما به جای مهر از آن استفاده کرده بودیم آنرا به سرمان می‌کوبیدند. به یاد دارم یکی از اسرا زیر فشار شکنجه‌های جسمی و روحی به عراقی‌ها می‌گفت: ما اسیر شما نیستیم. افسر عراقی با خشم فریاد می‌زد پس چه کسی اسیر است؟ پاسخ می‌داد: آن چیزی که اسیر شماست فقط مشت‌پوست و گوشت و استخوان است ما آزادیم و با دین و اعتقادمان زندگی می‌کنیم.

در بحث دعا، تلاوت قرآن، نهج البلاغه و نماز، بچه‌ها بسیار موفق عمل می‌کردند که شاید بیان آن برای مردم ما حیرت‌آور است. یادم هست روزی نزدیک غروب آفتاب عراقی‌ها داخل آسایشگاه ریختند و بی‌مقدمه تا سر حد کشتن بچه‌ها را کتک زدند. هنوز صلیب سرخ نام و نشانی از ما نگرفته بود. یکی از اسرا که قاری قرآن بود شروع به خواندن سوره شمس کرد. قرائت او طوری بود که چهره بچه‌ها زیر شکنجه تغییر کرد و تبسم توأم با معنویت بر لبان آن‌ها نشست.

این قدر این حرکات مؤثر بود که اثرات معنوی آن، سربازان عراقی را منقلب کرد. مسئولین اردوگاه همواره سعی می‌کردند هر چند وقت یکبار سربازان عراقی را تعویض کنند که تحت تاثیر فرهنگ اسرا قرار نگیرند.

در شبانه‌روز ۱۸ ساعت در آسایشگاه را قفل می‌کردند و این از جمله شرایط سخت و برنامه‌های شکننده دشمن بود. در این ساعات، امکانی برای رفع حاجت وجود نداشت و عده زیادی دچار ناراحتی معده و دستگاه گوارش شدند. از طرفی معذورات اخلاقی هم موجب آزار روحی و شرمساری بچه‌ها از یکدیگر برای رفع حاجت خود بود. ناچار در گوشه‌ای از آسایشگاه پرده می‌کشیدیم تا چنانچه فردی مجبور می‌شد با استفاده از حلب یا قوطی مخصوص، رفع حاجت نماید، ولی بقیه افراد می‌ماندند تا در باز شود و به دستشویی بروند.

این اوضاع به حدی نامطلوب شد که بچه‌های معتقد و اهل نماز در بعضی مواقع برای انجام فرایض کراهت داشتند که بنده از سوی سید آزادگان مرحوم ابوترابی موظف شدم مسائل شرعی اسرا را رتق و فتق نمایم.

در شرایط سخت و در کنار مصائب، ارزش‌ها را در دنیای اسارت خود احیا می‌کردیم زیرا مقررات مربوط به حقوق بین الملل اسیران، تنها در زمان صلح محترم و لازم الاجرا شمرده می‌شد اما این ضوابط در هنگام جنگ عملاً به صورت کلماتی نامفهوم و بی‌معنا بود.



پیش در آمدی بر شکل گیری یک واقعه

چهل و پنج روز سپری شد، در این مدت، برنامه‌های دینی شامل نماز جماعت، دعا‌های توسل، کمیل، ندبه با همکاری و راهنمایی گروه فرهنگی خصوصاً روحانیون اردوگاه، به خوبی اجرا می‌شد و بچه‌های همدان در زمینه امور فرهنگی و ورزشی بین اسرا زبانزد بودند. من در کنار این عزیزان به امور احکام، نماز و آموزش قرائت قرآن و نهج البلاغه و مکالمه عربی مشغول بودم.

در مقابل فشار و جو حاکم بر اردوگاه به یقین، تنها عاملی که توان مقابله و شکستن ترفندهای دشمن را خنثی می‌کرد وحدت عمل و تصمیم‌گیری‌های معقول رهبران گروه بود. از امتیازات دیگر این اردوگاه وجود ارزشمند روحانیونی بود که از سوی مرحوم ابوترابی به عنوان مسئولین فرهنگی و ارشادی عمل می‌کردند. جلساتی تشکیل می‌شد که این جلسات با توجه به محدودیت‌های موجود به صورت نامنظم بود.

در این اردوگاه، نیروهای بسیجی عملیات رمضان در زمرهٔ کسانی بودند که در جبههٔ جنگ تا آخرین گلوله با دشمن جنگیده بودند و اعتقاد داشتند که در هر حال باید با دشمن مقابله کرد و همیشه کلام حضرت امام^(ع) را یادآور می‌شدند: ملتی که شهادت دارد، اسارت ندارد.

نظامیان مستقر در موصل ۲ گزینش شدهٔ حزب بعث بودند و کینه سرسختی با انقلاب و ارزش‌های ما داشتند. از خصوصیات بارز آن‌ها این بود که به هیچ وجه اهل دین نبودند و به چشم تجاوزگر به بچه‌ها نگاه می‌کردند و هدفی غیر از شکنجه و کشتن ما نداشتند.

آن‌ها برای کمرنگ ساختن روحیات معنوی اسرا و مسلط شدن بر اسرای ایرانی آموزش‌های لازم را در سازمان استخبارات دیده بودند و با این نگرش برای سرکوب کردن فعالیت‌های مذهبی، به صورت فیزیکی و روانی برنامه‌هایی را در دستور کار داشتند.

آن‌ها کلیهٔ فعالیت‌های مذهبی را به صورت دسته جمعی ممنوع و روحانیون و افراد مذهبی را شناسایی کرده بودند، تعدادی از اسرا را به شهادت رسانده و محدودیت‌هایی چون کم کردن جیرهٔ غذایی و جلوگیری از رفع نیازهای اولیه را به کار می‌بستند.

به یاد دارم یکی از دژخیمان بعثی که صورتی شبیه به زردپوستان شرقی داشت و به او ژاپنی می‌گفتم یک روز سراسیمه وارد آسایشگاه شد و به بچه‌ها که مشغول نماز جماعت و دعا بودند گفت: به خدا قسم اگر بخواهید دعا بخوانید یا نماز جماعت داشته باشید ۵ نفر از شما را به سینه دیوار می‌گذارم و درجا می‌کشم.

اما حرف‌های او تاثیری در دل بچه‌ها نداشت و پس از اینکه آسایشگاه را ترک کرد، دوباره دوستان شروع می‌کردند به دعا خواندن.

دشمن در برخورد روحی و روانی درصدد بود باترویج فساد و بی‌بند و باری و

پخش ترانه‌های مبتذل ایرانی از طریق بلندگوها، برنامه‌های تلویزیونی و پخش فیلم‌های ویدیویی، توهین به حضرت امام و مسئولین نظام، توهین به شخصیت اسراء، ورود جاسوسان و ایجاد تفرقه بین بسیج و ارتش، روح مقاومت آزادگان را بشکنند.

به عنوان مثال، یکی از افسران توجیه سیاسی یک روز در مقابل صدها اسیر در محوطه اردوگاه می‌گفت: رژیم ایران بسیاری از اسرای ما را آخوند کرده است ما هم می‌خواهیم شما را با دنیای جدیدی آشنا سازیم. اما هر کدام از این ترفندها با عکس‌العمل قوی بچه‌ها روبه‌رو می‌شد.

در جلسات برنامه ریزی، اسراء ابتدا برنامه‌ها و ترفندها را شناسایی و بعد استراتژی مناسب برای خنثی کردن توطئه‌ها را اتخاذ می‌کردند، به نحوی که در بعضی مواقع، اعجاب افسران استخباری را برمی‌انگیخت.

در مواردی که دشمن با بلندگوهای تبلیغاتی خود قصد تسلط بر ما را داشت و ما را مجبور به تماشای فیلم‌های مستهجن و خلاف اخلاق دینی می‌کرد، بچه‌ها سیم‌های وسائل ارتباطی را قطع می‌کردند و در مقابل فیلم‌های تلویزیون که به اجبار ما را می‌نشانند، اسراء سر خود را پایین انداخته و بدون توجه به آنچه پخش می‌شود ذکر گفته و به قرائت قرآن مشغول می‌شدند.

اصولاً آزادگان ما زنده به نماز و قرآن و مراسم مذهبی بودند و دعا را بهترین سلاح می‌دانستند زیرا این معنویات بود که به آنها امید و روحیه می‌داد، به ندرت پیش می‌آمد آزاده‌ای شب بدون ذکر دعا سر روی زمین بگذارد.

در ماه محرم، عزاداری سالار شهیدان به خوبی توسط اسراء برگزار می‌گردید و هر شب در داخل آسایشگاه‌ها مراسم سینه زنی و نوحه خوانی برپا بود.



واقعه خونبار هشت آذر

عراقی‌ها هر روز عده‌ای را برای شکنجه می‌بردند. این برنامه‌ها ادامه داشت تا آنکه یک روز ۳۵ نفر را به بهانه مذاکره با فرمانده اردوگاه به زندان بردند و تحت شکنجه قرار دادند.

بچه‌ها تصمیم گرفتند به عنوان اعتراض شب سوم محرم زمزمه عزاداری را بالا ببرند و اعتصاب غذا کنند. عراقی‌ها سعی کردند با ضرب و شتم ممانعت نمایند اما چون موفق نشدند درهای آسایشگاه‌ها را بستند. این اعتصاب هفت روز طول کشید و عراقی‌ها هم هیچ عکس‌العملی از خود نشان نمی‌دادند. بچه‌ها مقداری آب و نان خشک ذخیره کرده بودند لذا با برنامه جیره بندی چند روزی را سپری کردند و فریاد «یا حسین»، «الله اکبر» و الموت لصدام در فضای اردوگاه از هر آسایشگاهی طنین انداز می‌شد، همه اسرا گرسنگی و تشنگی را از یاد برده بودند و به عاقبت کار هم نمی‌اندیشیدند.

ما با دوستان مشورت کردیم، بنا شد در آسایشگاه را هر طور شده باز کنیم و به دیگر دوستان که در آسایشگاه‌ها از تشنگی ناتوان شده‌اند کمک نمائیم به وسیله یک تکه تیغه اره آهن بر، سوهان و ناخن گیر، چند نفر از بچه‌ها شروع به بریدن میله‌های یکی از پنجره‌ها کرده و چند شاخه از میله‌ها را بریدند و با شکستن قفل آسایشگاه به داخل محوطه آمدند. نگهبانان از ترس، حتی در محوطه اردوگاه نیز گشت نمی‌زدند ولی در پشت بام‌ها همه چیز را تحت کنترل داشتند.

بچه‌ها شجاعانه می‌گفتند مسئولین ما را آزاد کنید و با ذکر صلوات بلند، مرگ بر آمریکا، الموت لصادم شعار می‌دادند. فرمانده اردوگاه آمد گفت اینجا کشور عراق است و فرمانده کل این مملکت صدام است علیه صدام شعار ندهید، اما این تنها حربه ما علیه دشمن بود، شعاری که بدن آن‌ها را به لرزه می‌انداخت.

به آسایشگاه‌های دیگر مقداری کمک کردیم. جمعیت ۱۲۰۰ نفری اردوگاه موصل ۲ غیر قابل کنترل شده بود اما به هر حال طی این مدت ضعف و ناتوانی بر عده‌ای مستولی شده و از طرفی صدای ناله و فریاد مسئولین آسایشگاه که زیر شکنجه بودند از طبقه دوم شنیده می‌شد

فرمانده عراقی پیوسته اعلام می‌کرد که به داخل آسایشگاه‌ها بروید ولی ما توجهی به آن‌ها نمی‌کردیم و می‌گفتیم تا خواسته‌های ما عملی نشود کسی داخل نخواهد رفت.

در هر حال روز هفتم که مصادف با ۸ آذر ماه سال ۱۳۶۱ بود بچه‌ها به محوطه حمله ور شدند. شیرهای آب بسته بود شب قبل باران باریده و مقداری آب در چاله‌های باغچه مانده بود، همه از فرط تشنگی لب بر آن می‌گذاشتند و می‌نوشیدند بسیاری از افراد از شدت گرسنگی علف‌های داخل باغچه اردوگاه را می‌خوردند.

ظهر نماز جماعت با حضور همه اسرا در محوطه اردوگاه اقامه شد و مکبر آن کودکی ده ساله به نام علیرضا بود که با پدرش اسیر شده بود. سکوتی مرگ‌بار

اردوگاه را فراگرفته بود و ما غافل بودیم که توطئه‌ای پشت پرده است، که ناگهان یک سرهنگ عراقی به همراه گروهی از «جیش الوحوش» با چماق، نبشی، کابل و باتوم به صفوف ما حمله ور شدند.

مکبر ۱۰ ساله اسیر را با خشم به میان جمعیت پرتاب کردند و با حرکتی رزمی، ضربات سنگین بر جماعت نماز گزار فرود می‌آوردند. بقیه افسران بعثی هم اسلحه‌ها را آماده کرده بودند و تیربارهای پشت‌بام را نیز از بالای ساختمان روی بچه‌ها نشانه گرفته بودند.

نیروهای ضد شورش عراقی دیوانه وار از روی سیم خاردارها پشتک می‌زدند. آن‌ها حالت طبیعی نداشتند، شروع به زدن بچه‌ها کردند و دستور داشتند تعدادی را بکشند.

ما بدون سلاح و علیرغم بدنی ضعیف، ناشی از عدم نوشیدن آب و خوردن غذا با آن‌ها درگیر شدیم و از خود دفاع می‌کردیم. تعدادی را داخل آسایشگاه کردند و به شدت مضروب کردند و ما هم گوشه‌ای از اردوگاه مانده بودیم خون از بدن بچه‌ها سرازیر بود، بدون استثنا همه مجروح شده و مورد ضرب و شتم قرار گرفته بودند.

در این یورش کینه توزانه ۴ نفر از اسرا، غریبانه به شهادت رسیدند که یکی از شهدا پیرمردی از شهرستان ملایر بود و بالای ۶۰۰ نفر به شدت زخمی شدند.

تا عصر آن روز درگیری طول کشید و سربازان ضد شورش که مدهوش بودند همچنان اسیران را می‌زدند. حتی فرمانده‌شان سوت می‌کشید که دیگر نزنید، اما آن‌ها باز ادامه می‌دادند. مجروحین مظلومی که طاقت بلند شدن نداشتند سربازان از دو طرف بدنشان را می‌گرفتند و به گوشه‌ای پرتاب می‌کردند.

دیگر کسی توان حرکت نداشت، همه مجروح افتاده بودند و تا چند روز پس از این واقعه، عراقی‌ها در صف آمار و درون آسایشگاه می‌آمدند و ۱۰ نفر را جدا می‌کردند و برای شکنجه می‌بردند.

شب همان روز آمبولانس‌ها وارد اردوگاه شدند و مجروحین را برای مداوا به بیمارستان‌های شهر موصل بردند. بعثیون از قبل هماهنگ کرده بودند که عده‌ای از مردم به خیابان‌ها آمده و با ناسزا و پرتاب اشیاء و آب دهان از اسرای مجروح استقبال کنند.

چند نفر از بچه‌ها به خاطر ضربات سنگینی که به سر و صورتشان خورده بود حالات روانی پیدا کردند، یکی از بچه‌های همدان چند روز در اغماء بود و یکی از بچه‌های مشهد که قبل از درگیری هر روز صبح ورزش می‌کرد و قرآن تلاوت می‌کرد بطوری سرش را به دیوار کوبیده بودند که تعادل راه رفتن نداشت و یکی از دوستان مأمور شد که از او مواظبت کند.

به هر حال واقعه خون‌بار هشتم آذر گذشت اما فردای آن شب، بچه‌ها نماز جماعت را اقامه کردند، بعد متوسل به ائمه معصومین شدند و برای مجروحین دعا کردند. به لطف ائمه هدی عده‌ای شفا پیدا کردند و آنجا فهمیدیم که هنوز بی‌کس و غریب نیستیم.

ماجرای ۸ آذر با عواقبی که تا دو ماه بعد از آن ادامه داشت، سخت و دشوار بود، ولی مسیر زندگی تعدادی از همراهانمان را عوض کرد عراقی‌ها که خود را فاتح این حمله می‌دانستند اردوگاه را دو دسته کردند، ارتشیان را یک طرف و بسیجیان را طرف دیگر، نوجوانان کم سن و سال را جدا کرده به اردوگاه اطفال در عنبر و عده‌ای از درجه داران را به اردوگاه صلاح‌الدین بردند. چند تن از اسرایی را که از سایرین قوی‌تر بودند، یا به ظاهر قدرتمند بودند بیرون آورده و پس از شکنجه به دست سربازی بی‌رحم به نام جمعه سپردند. جمعه با حرکات جفت پا به روی کمر اسرا ضربه وارد می‌کرد که تعدادی از آن‌ها دچار ضایعه نخاعی و جانباز و بلچری شدند.

جیره غذایی نصف شده بود و کسانی که برای غذا به آشپزخانه می‌رفتند

در رفت و برگشت با ضربات کابل از آن‌ها پذیرایی می‌شد. درست است که وحشیگری نظامیان بعثی باعث زخمی و مجروح شدن بسیاری از ما گردید اما نتوانستند روحیه آزادی را تضعیف نمایند.

بچه‌ها بر اساس حدیث *الْبَلَاءُ لِلْوَلَاءِ*! «بلا برای تقرب و محبت بیشتر است.» از این آزمون الهی پیروزمندانه بیرون آمدند و سرسوزنی از آرمان‌های خود عدول نکردند تا جایی که مدعیان حقوق بشر نیز به این فاجعه پی بردند و در مقابل این همه مقاومت و ایستادگی چاره‌ای جز تحسین نداشتند.



حرکت مشاگل به موصل ۴

زمان در حالی می‌گذشت که تهدیدات از ناحیه دشمن زیاد شده و فشار شکنجه‌ها بی‌حد بود، اما روزهای اسارت بدون خاطره نبود.

نماز و دعا پیوند دهندهٔ دنیای اسارت با عالم ملکوت بود، شب‌ها در گوشه‌ای از آسایشگاه به مطالعه می‌پرداختم و شاهد بودم که عده‌ای بدون آنکه مزاحم دیگران شوند دو زانو طرف قبله با خدای خود متواضعانه راز و نیاز کرده و اظهار بندگی می‌کنند.

عده‌ای از مجروحین حادثهٔ آذر از شدت درد، شب‌ها ناله می‌کردند و با زمزمهٔ عاشقانه از اهل بیت کمک می‌طلبیدند. حقیقتاً می‌توان گفت شب‌های راز و نیاز که خدای بزرگ به ما عطا فرموده بود، ما را در مقابل مشکلات بیمه کرده و دعاهای معروف توسل، کمیل، ندبه، زیارت عاشورا، جامعهٔ کبیره و مناجات‌های خمس عشر حضرت زین‌العابدین ^(ع) دنیایی از معنویت برای ما به

ارمغان داشت که آن لحظات، شیرین‌ترین خاطرات زندگی ما بود که لذت آن را با هیچ لذتی نمی‌توان مقایسه کرد.

چهار ماه از اقامت ما گذشت. دی ماه سال ۶۱ بود که عراقی‌ها ۲۰۰ نفر از مجروحین شاخص را جدا کردند و آن‌ها را به اردوگاه نامعلومی بردند وضعیت بد غذایی و پوشاک به حد بسیار شدیدی به رفقا فشار می‌آورد. وضعیت ما آن قدر تأسف بار بود که بچه‌ها با لباس‌های مندرس، پای برهنه در اردوگاه قدم می‌زدند، عده‌ای به کف پاهایشان تکه کارتنی بسته و تعدادی قوطی‌های فلزی را با نخ برای راه رفتن به پای خود می‌بستند.

یک روز عراقی‌ها سراسیمه وارد آسایشگاه شدند و به مسئول آسایشگاه سطل، جارو و شلنگ دادند که به وضعیت آسایشگاه رسیدگی نماید و آن روز وعده غذایی مرتب شد، فهمیدیم خبری در راه است.

هیئتی از صلیب سرخ وارد اردوگاه شد. بی‌اغراق بگویم هر چند آمدن و نیامدن آن‌ها در آن شرایط اثری نداشت ولی تا حدودی بچه‌ها را از خطر دائمی مرگ در شکنجه‌گاه‌های عراقی حفظ کرد و بالاخره اسرا توانستند با ارسال نامه‌ای خبر زنده بودنشان را به خانواده‌های خود برسانند.

نمایندگان صلیب سرخ وقتی وارد شدند، ثبت نام اسرا را شروع کردند و به هر کدام شماره اسارتی دادند، شماره من ۴۲۸۷ بود، با این حال آنچه بر ما گذشته بود به طور مفصل برای نمایندگان تشریح کردیم، اما آن‌ها گویی تمام این مسایل، مشکلات و آزار و اذیت‌ها را یک روند طبیعی می‌دانستند و کمترین توجهی نکردند. یکی از بچه‌ها با صدای بلند گفت: چرا سکوت می‌کنید؟ چرا از فاجعه‌ای که بر ما گذشته و عده‌ای از مجروحین ما را به جای نامعلوم برده‌اند چیزی به عراقی‌ها نمی‌گوئید؟ مسئول عالی رتبه آن‌ها با لبخند تلخی پاسخ داد: ما درک می‌کنیم اما در چهارچوب مشخصی باید عمل کنیم،

اگر بخواهیم بیشتر به عراقی‌ها فشار بیاوریم آن‌ها دیگر به ما اجازه نمی‌دهند
وارد این اردوگاه شویم!

آن‌ها در بازدید از اردوگاه‌ها زمان بندی خاصی نداشتند. بستگی به اجازه دولت
عراق داشت. اما انگار حرف‌های اسرا بی‌تاثیر نبود و آثار مثبت خود را به همراه
داشت به طوری که این هیئت در عین ناباوری سه روز بعد برگشتند و خبر دادند
که ما وضعیت شما را گزارش کردیم و مجروحین شما را هم دیده‌ایم، آن‌ها به
زودی به شما خواهند پیوست.

روزهای سخت در اردوگاه موصل ۲ با مقررات خشک و سربازان کینه‌ای همراه
خاطرات خونین گذشت. روز ۲۱ بهمن ماه بود که اسامی ۵۰۰ نفر از مشاغل
اردوگاه را قرائت کردند که اسم من نیز جزو آن‌ها بود.

بعد از ساعاتی ضرب و شتم، صبح روز ۲۲ بهمن ماه سال ۶۱ ما را سوار
اتوبوس و ایفاهای رو باز نظامی کرده و به سوی اردوگاه دیگری حرکت
دادند. همه به انتظار سرنوشت دیگری بودیم که به اردوگاهی شبیه اردوگاه
قبلی وارد شدیم که بالای در آن به عربی نوشته بود «قفس الاسرى الايرانين،
حرس الخميني»^۱

به محض پیاده شدن دیدیم سربازان عراقی به صورت دایره وار ایستاده و
هر اسیری که در میان آن‌ها قرار می‌گیرد با سیلی و لگد او را می‌زنند و بعد از
دایره بیرون می‌آورند. پیاده شدم و از میان دست و پای بعضی‌ها گذشته و در
صف اسیران ایستادم.

صحنه دل‌خراشی بود. افراد پیر و ناتوان با ضربات بی‌شمرمانه آن‌ها نقش
زمین می‌شدند و با صورت‌های خونین و کبود از دایره بیرون می‌آمدند،
سعی می‌کردیم زیر بغل آن‌ها را بگیریم اما هنوز از کمند دشمن خارج

۱. اصطلاحی که نیروهای بعضی برای اسرای مذهبی، پاسدار، روحانی و مسئولین فرهنگی به کار می‌بردند.

نشده بودیم که بعد از آمارگیری تا جلوی در آسایشگاه هر سربازی تا آنجا که توان داشت با کابل ما را می‌زد، بچه‌هایی که در آسایشگاه‌های دیگر بودند به مظلومیت ما گریه می‌کردند.

اردوگاه با ورود ما شور و حال دیگری به خود گرفت طوری که عراقی‌ها از روحیه همکاری و تعاون بین ما دچار وحشت شده بودند. از هر آسایشگاه چند نفر به دیدن ما می‌آمدند و به رغم کمبود امکانات، سیل کمک از لباس و کفش و غذا به سوی ما سرازیر شد. برادران بسیار مهربان و با ایمانی که آرامش و اطمینان را در آن شرایط بحرانی به ما اهدا کردند.

در ساعات اولیه به وجود شخصیت ارزشمند مرحوم ابوترابی پی بردیم و مشتاق بودیم که حاج آقا را ملاقات کنیم، او گمشده‌ای بود که برای دیدنش لحظه شماری می‌کردیم. با عوض کردن جای خود با یکی از بچه‌های آسایشگاه موفق شدم خدمت ایشان برسم. او در گوشه‌ای از آسایشگاه نشسته بود و اطرافش را رفقای اسیر گرفته بودند. به محض دیدن من از جا بلند شد و مرا در آغوش گرفت. هر کسی شیفته اخلاق و رفتار او می‌شد، چهره معنوی او و اخلاق کریمه‌اش بسیاری را به خود جذب می‌کرد. کانونی گرم در سرمای جان فرسای اسارت ایجاد کرده بود.

او حلال بسیاری از مشکلات ما بود. می‌گفت: نباید نسبت به دشمن ضعف نشان دهیم، باید طوری حرکت کنیم که به سلامت روح و جسم آزادگان ما آسیبی وارد نشود زیرا علی^(ع) فرمودند: *افضل الکنوز حُرٌّ یدخر*. (آزادگان بهترین گنج‌های ذخیره شده هستند).

مرحوم ابوترابی سمبل ترویج فرهنگ ایثار و شهادت بود و رسالت زینب وار او انعکاس جهانی داشت، اگر نبود تلاش‌های خالصانه و هدایتگری و

موعظه‌های صادقانه آن عالم عاقل که بارها تا مرز شهادت پیش رفت، چه بسا آتش اختلافات بالا می‌گرفت و پراکندگی و تشتت همگان را فرا می‌گرفت. رفتار انسانی او، افسران بعضی را متأثر و عده‌ای از نمایندگان صلیب سرخ جهانی و سازمان بین‌المللی را دگرگون ساخت و به راستی لقب سید آزادگان زیننده نام او بود.

«طوبی له و حسن مآب»^۱



رهبری در اسارت

یکی از پدیده‌های خطرناک اسارت افراط و تفریط عده‌ای از بچه‌ها بود که با عدم درک وضعیت، اردوگاه را جبهه‌ای می‌دانستند که ادامه‌ی درگیری‌های خط مقدم جبهه را با خود وارد اردوگاه کرده و با عراقی‌ها درگیر می‌شدند و این اندیشه در سال‌های نخست اسارت به ویژه در سال ۶۱ منشاء حوادث و رویدادهای خطرناکی شد که متأسفانه نتایج ناخوشایندی را در برداشت. با درخشش اندیشه‌ی والای ابوترابی در میان اسرا این مشکل برطرف شد که در مهار این رویه غلط با صبر و حوصله، اخلاص، متانت توانست این اندیشه و روحیه را عوض نماید و امنیت نسبی را در اجتماع اسیران ایجاد کند. او بر تکه‌ی کاغذی مطالب و پیام‌های خود را می‌نوشت و مبلغین اردوگاه در آسایشگاه بین بچه‌ها منتشر و قرائت می‌کردند. به یاد دارم در اولین سالگرد شهادت اسرای موصل ۲ در آذر ماه ۶۱ پیامی همراه با تعیین خط مشی صادر

کردند که این نامه بعد از اسارت توسط یکی از آزادگان به ایران آمد. مضمون آن بشرح ذیل بود.

« بسم الله الرحمن الرحيم »

خداوند خود جبران کننده همه سختی‌هایی است که مجاهدین فی سبیل الله را عارض می‌گردد. یک سال از شهادت برادران عزیز اسیرمان می‌گذرد. آن‌ها در نهایت مظلومیت، تشنگی و گرسنگی در حال برگزاری نماز با فجیع‌ترین نوع جنایت در مقابل دیدگان دیگر برادران اسیر که خود در شرف هلاکت بودند، چه مظلومانه جان سپردند که شرح این فاجعه، یقیناً روح امتی را بدر آورده و متأثر خواهد ساخت و شاید هیچ وقت برای خانواده‌های چشم به راه این عزیزان شنیدن شرح شهادت عزیزشان قابل تصور و تحمل نباشد که بشنوند بعد از شش روز تشنگی و گرسنگی برای امری بسیار ناچیز چگونه فرق عزیزشان در شرایط سخت در زیر چوب و آهن و بلوک سیمانی شکافته و همچون مولایشان علی^(ع) به شهادت رسیدند.

آری، شرح این فاجعه بزرگ و دردناک، یادآور آن شرایط سخت اسارت برای شما برادران بود که نمی‌خواستیم به هیچ عنوان آن خاطره تلخ را در اذهان شما عزیزان در بند، زنده کنم ولی به پاس حق شناسی از برادران شهید و پند آموختن و درس گرفتن از جریانات و وقایعی که بر اسرا گذشته است، به آن اشاره گردید تا با استناد نقل قول «مومن از یک سوراخ دو مرتبه مورد گزند قرار نمی‌گیرد.» ما هم خسران و ضررمان از این رهگذر در اسارت تکرار نگردد، که در صورت تکرار، حساب دیگری خواهد داشت.

این فاجعه در گذشته به هر سبب و عنوانی که به وقوع پیوست، مسلماً همه برادران با نیت خیر و هدف پاکی که داشته‌اند ان شا الله هیچ یک مقصر نبوده، بلکه در قبال ایثارگری و فداکاریشان مأجور و به همت بلند و خلوص نیتشان قابل ستایشند، زیرا بدین گمان پیش رفتند که در پایان این پایداری و مقاومت سود دیگر هم‌زمانشان را در برداشته باشد ولی حال که بر ما در این آزمایش تلخ مسلم گشت که نشان دادن مقاومت در این گونه موارد جز تحریک بیشتر دشمن در انجام اعمال غیر انسانی و قرار دادن سر روی سندان و فرود آوردن پتک آهنین بر آن، چیز دیگری نیست و جز از دست دادن نیروهای مخلص، نتیجه دیگری نخواهد بخشید، برماست که خود را از حرکاتی که ما را در این شرایط اسارت رو در روی دشمن قرار می‌دهد بر حذر و برادرانمان را نیز صریحاً از عواقب آن آگاه سازیم.

اگر قرآن کریم ما را به جانبازی و جهاد دعوت می‌کند شدیداً از هر اقدامی که جان خود و دیگران را به صورت جدی به خطر بیندازد بر حذر داشته و حفظ جان را بر همه واجب دانسته و مهمترین توجیه و سفارش را در این مورد کرده است.

پس در شرایطی مامور جهادیم، که اگر کشته شدیم به پیکر دشمن نیز آسیب جدی وارد کنیم و اگر زخم برداشتیم با کثرت مجروحیت، دشمن را از پا درآوریم و یا حداقل با چنین امیدی گام برداریم، نه آنکه در شرایطی عمل کنیم که با دادن کشته‌ها و ده‌ها زخمی ضمن آنکه دشمن به هدف شوم خود می‌رسد کمترین اثر را نداشته و در این شرایط، عقده‌های دیرینه خود را که در جبهه‌ها نتوانسته به آن دست یابد، عملی سازد و در نهایت ما را به سوگ عزیزانمان نشاند.

آیا سزاوار است چنین عزیزانی از اسلام، در اسارت به دست دشمنان پست و ناپاک از پای درآیند؟

پس، صبر کردن امروز، پذیرفتن ذلت نیست و به اجرا درآوردن قوانینی از دشمن در محیط اسارت سازش نبوده و کنار گذاشتن درگیری و ستیز با او تن پروری نخواهد بود، بلکه حفظ کردن سلامت روحی و جسمی فرزندان رشید سپاهیان اسلام است. به‌طور خلاصه نتایج درگیری غیر منطقی با دشمن، عواقب زیان باری را به شرح ذیل همراه دارد:

- اصرار دشمن بر انجام خواسته‌هایش و عملی کردن آن‌ها
 - افزایش حساسیت دشمن و بهانه جویی‌های غیر منطقی
 - تشدید خشونت و تحریک حس انتقام جویی
 - اجرای مقررات خشک و بدون انعطاف
 - ایجاد فرصت برای بروز رفتارهای نامناسب مأموران کینه توز
 - سستی تشکیلات و تضعیف انسجام فی ما بین اسرا
 - پیوستن عده‌ای از افراد ضعیف به دشمن زبون
 - کاهش توانایی در انجام فعالیت‌های فرهنگی، معنوی
 - شکنجه گروه‌های فعال و خدمتگذار اسرا
 - تضعیف روحی و جسمی افراد بر اثر فشار زیاد و ممتد دشمن نابکار
 - کم‌رنگ شدن آثار مثبت اسرا بر دشمن
 - کاهش روحیه همکاری و تعاون و جای‌گزینی یأس و ناامیدی
- به جای امید و خود باوری
- رسیدن دشمن به اهداف شوم خود که چیزی جز تسلیم اسیران ایرانی نیست.

بنابراین هر عملی که موارد ذکر شده را تقویت نماید بر خلاف وظیفه شرعی مسلم ماست، چرا که دشمن ناپاک هیچ گونه احساس مسئولیتی در قبال خسارات وارده جانی و روحی به اسیران را ندارد. امید است عزیزانی که در این راه تاکنون به درجه رفیع شهادت نائل آمده‌اند میهمان خوان بی کران الطاف الهی با سرورشان حسین بن علی^(ع) و یاران با وفایش محشور گردند.

والسلام

مدیریت ابوترابی در اصل برنامه‌ای دقیق بود که در خفا انجام، وحدت و آرامش درونی را به جامعه آزادگان می‌داد و جسم و روح آنان را آرام می‌کرد. ایشان حفظ جان آزادگان را که ذخایر دفاع مقدس بودند با اهمیت دانسته و حتی فرار کردن از اسارت را نیز حرام کرده بود و به شدت بچه‌ها را از این عمل نافرجام برحذر می‌داشت.

ابوترابی با برخورداری از اخلاق کریمه، متأثر از سیره عملی اهل بیت عصمت و طهارت نه تنها اسیران ایرانی را هدایت می‌کرد بلکه افراد بسیاری از دشمن بعثی را نیز تحت تاثیر قرار داده تا جائیکه مقام معظم رهبری از این شخصیت به عنوان اسوه صبر و مقاومت یاد کردند. این چنین است که انسان وقتی همه چیز خود را از خدا می‌داند و فقط برای رضای او گام برمی‌دارد می‌تواند بر قلوب منجمد و مریض نیز آثار مثبتی داشته باشد که به گوشه‌ای از آن‌ها اشاره مختصری دارم. افسری عراقی که بارها ابوترابی را مورد آزار و اذیت قرار داده و محاسن ایشان را به صورت غیر انسانی با تیغ کند تراشیده بود چنان متأثر از شخصیت بزرگ او گشت که بارها از وی طلب عفو کرده و حلالیت می‌خواست.

او هرگز در برابر شعاعی که به اصول لطمه می‌زد تسلیم نمی‌شد و معامله

نمی‌کرد. روزی یکی از افسران بعثی غذایی به او داد و گفت این رزقی است که از جانب صدام به شما رسیده، در صورتی که حاج آقا خداوند را فقط رزاق می‌دانست، بنابراین از خوردن غذا امساک کرد تا جایی که فرمانده اردوگاه برای شکستن اعتصاب غذایی به او گفت: خداوند رزاق است (هو الرزاق) و در برابر ابوترابی افسر مربوطه را تنبیه کرد و از او خواست که اعتصاب غذا را شکسته و از رزقی که رزاق آن خداوند است تناول نماید.

یکی از افسران به نام ضابط احمد که بسیار سنگ دل بود از ابوترابی خواسته بود که به حضرت امام^(ع) دشنام دهد، وقتی ایشان از این عمل خودداری کرد، به شدت او را مورد ضرب و شتم قرار داده و او تنها در زیر شکنجه طاقت فرسا به مادرش زهرای مرضیه پناه می‌برد.

ابوترابی را به درمانگاه برده و بدن نحیف و مجروح وی را مورد مداوا قرار دادند. فرمانده اردوگاه، فردای آن روز با همان افسر به دیدار وی آمده و از حاج آقا پرسید چه کسی این بلا را بر سر شما آورده، ایشان بدون اینکه نامی از افسر خاصی بیاورد، داستان را به نوعی دیگر بیان کرده و آن افسر سنگ دل به شدت تحت تأثیر وی قرار گرفته بود، بعد از آن همواره احترام خاصی برای حاج آقا قائل بود و در بسیاری از موارد از گفته‌های ایشان اطاعت می‌کرد.

تمامی این حرکات ریشه در آموخته‌های دینی ابوترابی داشت چرا که او با تأسی به امام هفتم شیعیان حضرت موسی ابن جعفر^(ع) در رفتار با زندانبانان هارون الرشید، دشمن بی‌رحم را متحول می‌ساخت.

من قبل از آنکه وارد اردوگاه موصل ۴ بشوم با مرحوم ابوترابی آشنا بودم اما در مدتی که توفیق یافتم به حضورشان برسم، عملکردشان را فراتر از حد تصور دیدم.

این مرد الهی فقط به خدمت می‌اندیشید و شعار معروف او برای همیشه

باید الگوی خدمتگزاران نظام مقدس جمهوری اسلامی باشد که «پاک باش و خدمتگزار»

روزی به ایشان گفتم حاج آقا استراحت شما بسیار کم است، گفت: عمر ما بسیار کمتر از آن است که قسمت عمده آن را به خواب و استراحت بگذرانیم. او تأکید داشت که شما مبلغین همچون پدری برای اسرا هستید و اگر با عکس العمل‌های غیر طبیعی آن‌ها مواجه شدید، نباید کوچک‌ترین خللی در اراده شما برای رسیدن به هدفتان که خدمت صادقانه و خالصانه است به وجود بیاید.

ایشان در کوچکترین عمل نیز خدمتگزاری خود را به اسرا دریغ نمی‌کرد. در یکی از شب‌های سرد زمستان که پای برادر آزاده‌ای از پتویش بیرون افتاده بود ابوترابی از جا برخاست و به سوی او رفت و پتو را روی پایش کشید، این درس بزرگی برای ما بود که تا آنجا که ممکن است در خدمت اسرا باشیم.

او داوطلبانه به نظافت آسایشگاه می‌پرداخت و لباس‌های افراد مجروح، پیر و ناتوان را می‌شست. روزی یکی از آزادگان به او گفت خیاط اردوگاه پیراهن مرا ندوخته است لطفاً به او تذکری بدهید. حاج آقا پیراهن آن جوان را گرفت و بدون آنکه متوجه شود شبانه آن را دوخت.

ابوترابی از نظر احکام دینی و فقه نیز به درجه اجتهاد رسیده بود و از شاگردان حضرت امام^(ره) بود. همین موضوع باعث شد که در بسیاری از مسائل مطابق با مقتضیات زمان و مکان فتوای مناسب شرعی را بدهد و از درگیری و تنش جلوگیری نماید. نظامیان عراقی از آنجا که نسبت به محاسن بچه‌ها حساسیت داشتند، یکی از آزادگان نوجوان را به جرم داشتن کمی محاسن به شدت آزار داده و صورت او را با یک تکه سیمان وحشیانه خراشیدند و همین جا مرحوم ابوترابی با فتوایی آگاهانه موضوع را برای همیشه خاتمه داد.

او همواره تأکید می‌کرد در رفتار خود مراقب باشید تا دشمن به اصول شما

خداشه وارد نکند، اگر جایی لازم است امری مستحب را بجا نیاورید و ایمان خود را با انجام فرایض و یادگیری قرآن و نهج البلاغه تقویت کنید وقتی دستور دادند که اسرا شعار معروف خدایا خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگهدار که بسیار مورد علاقه بچه‌ها بود و از طرفی نام امام خمینی^(ع) حساسیت دشمن را بر می‌انگیخت ندهند، ایشان فرمودند بگوئید: خدایا خدایا تا انقلاب مهدی آقامون را نگهدار.

اثر کلام ابوترابی در بین اسرا فراتر رفته و چنان تحولی ایجاد کرده بود که نظامیان عراقی نیز دیدگاهشان نسبت به باورهای ایرانی‌ها تغییر کرده و آنان را افرادی با ایمان، مقاوم و غیر قابل تغییر در اصول دینی می‌دانستند.

سید آزادگان ابوترابی به خرد جمعی اعتبار ویژه‌ای می‌دادند و مشارکت را جزء لاینفک برنامه‌های خود می‌دانست.

در مدیریت خود تمامی افراد را دخالت می‌داد و از توانائی هر کس به اندازه بضاعتش بهره می‌جست.

در اجرای هر برنامه‌ای، نظرات و آراء همگان را می‌شنید و نسبت به آن فکر می‌کرد، در نتیجه حاصل عقاید را به نحوی مطلوب مدیریت می‌کردند، تشکیلاتی که ابوترابی در پنهان، بین اسرای ایرانی در همه اردوگاه‌ها ایجاد کرده بود در نوع خود بی‌نظیر بود، حتی در اردوگاه‌هایی که خود او حضور نداشت عقاید و نظرات وی ساری و جاری می‌شد و قاطبه اسرا نیز نسبت به وی اعتماد داشته و از راهبردهای او اطاعت می‌کردند.

سرویس‌های امنیتی و اطلاعاتی عراق همواره به وجود جریانی مستمر و یکسان در بین اسرا پی‌برده بودند، اما مسئله برای آن‌ها همچون کلافی سر در گم بود و با تمامی تخصصی که داشتند، نمی‌توانستند سرنخی از آن بدست آورند. یکی از آزادگان نقل می‌کرد: روزی از رئیس هیئت اعزامی صلیب سرخ پرسیدم چرا عراقی‌ها اجازه نمی‌دهند ابوترابی برای تعلیم شعایر دینی اسرا، به

اردوگاه‌های دیگر برود؟ پاسخ داد عراقی‌ها بر این باورند که او روحانی نیست بلکه یک سرمایه دار ایرانی است! و با تأملی افزود راست هم می‌گویند او یک سرمایه دار است، سرمایه داری که ثروتش از جنس عقل و اندیشه است، ای کاش چنین سرمایه دارانی در جهان امروز فراوان یافت می‌شدند. از سخن او به وجد آمده به عنوان یک ایرانی به وجود سید افتخار کردیم. به وی گفتم شما که چنین نظری را نسبت به ابوترابی دارید اگر استاد وی امام خمینی را می‌دیدید چه می‌گفتید؟ پاسخ داد: مکتبی که در آن امثال ابوترابی تربیت می‌شود ستودنی است!

ابوترابی نیز بارها به نمایندگان صلیب سرخ جهانی می‌گفت: تعجب شما از شور و نشاط و آرامش اسرای ما به دلیل این است که با مکتب الهی اسلام آشنایی ندارید، این‌ها پیروان مکتب رهایی‌بخش اسلام هستند و جز این هم انتظاری از ایشان نیست. در موصل ۴ نمایندهٔ صلیب سرخ از اینکه دو ساعت با مرحوم ابوترابی سخن گفت احساس غرور و افتخار می‌کرد و می‌گفت: اگر ما تنها ۱۰ نفر همانند ابوترابی در اروپا داشتیم امروز شاهد این همه مشکلات اخلاقی و اجتماعی نبودیم!

معاون دبیر کل صلیب سرخ جهانی «آندریاس» دربارهٔ ابوترابی چنین می‌گفت: وقتی رئیس هیئت اعزامی کمیته بین الملل صلیب سرخ در بغداد بودم او را به عنوان رهبر اسرای ایرانی شناختم که همواره وقت خود را صرف سایر اسرا می‌کرد و کمک مؤثری برای یاری رساندن ما به اسیران ایرانی بود.

به یاد دارم روزی که در آسایشگاه باز می‌شد، مرحوم ابوترابی اولین نفری بود که وارد محوطهٔ اردوگاه می‌شد و ورزش را با دویدن آغاز می‌کرد، همهٔ بچه‌ها یکی یکی به او پیوسته و از او روحیهٔ مضاعف می‌گرفتند. وقتی ما مبلغین تقاضا می‌کردیم که دقایقی بیشتر با او باشیم می‌گفت: من مأمور صرف وقت خود برای ضعیف‌ترین افراد اردوگاه هستم.

خداوند درجات او را در بهشت بیفزاید که آن بزرگوار با درایت و تدبیری که داشتند چراغ پر فروغ معنویت و ایمان در بین اسرا بودند.



برنامه‌های فرهنگی در اسارت

ورود ما به اردوگاه موصل ۴ هم زمان با سالگرد پیروزی انقلاب اسلامی و ایام الله دههٔ فجر بود. فرزندان ملت بزرگ ایران در جو خفقان اسارت با توجه به تعهدشان نسبت به وطن، امام و انقلاب در حد توان خود مراسم بزرگداشت دههٔ فجر را اجرا می‌کردند، هر چند این مراسم و برنامه‌های مذهبی دیگر از قبیل عزاداری سالار شهیدان و نبی مکرم اسلام در محرم و صفر ممنوع بود، اما در هر آسایشگاهی افراد خوش ذوقی حضور داشتند که با ابتکار عمل و خلاقیت مراسم را به بهترین وجه اجرا می‌کردند.

مرحوم ابوترابی تشکیلاتی را به نام شورای برنامه‌ریزی فرهنگی طراحی کرد که افرادی به عنوان مسئولین فرهنگی هر آسایشگاه عضو آن شورا بودند. هدف آن اتخاذ استراتژی واحد و برنامه‌ریزی در اجرای برنامه‌های آموزشی، کلاس‌های احکام، قرآن، نهج البلاغه، ارتقای سطح علمی اسراء، ورزش و مراسم مختلف بود.

در هر آسایشگاه نیز بچه‌ها بنا به علاقه خود فعالیت فرهنگی می‌کردند و هر فعالیت را فردی مدیریت می‌کرد. به طور مثال کمیته‌های مختلف فرهنگی شامل کمیته دعا و نیایش، تئاتر و سرود، تربیت بدنی و ورزش و کمیته برگزاری مراسم مسئولی مشخص داشت که تمامی این‌ها توسط فردی به عنوان رابط با شورای مرکزی اردوگاه که به طور پنهانی تشکیل می‌گردید در ارتباط بودند.

گاهی موفقیت بچه‌ها در اجرای برنامه‌های تدوین شده به حدی بود که مأمورین بعثی را متحیر می‌ساخت. برنامه‌های بزرگداشت دهه فجر علی‌رغم تدابیر شدید امنیتی اجرا می‌شد. از جمله این فعالیت‌ها اجرای انواع مسابقات، نمایشنامه، سرود و حتی رژه در مقابل تمثال حضرت امام^(ع) بود و جوایز نفرات برتر معمولاً کارهای دستی و هنری اسرا بود که به آن‌ها اهدا می‌شد و لحظات خاطره‌انگیز و شیرینی را برای یکایک ما رقم می‌زد.

شب بیست و دوم بهمن بود مأمورین به یکی از آسایشگاه‌ها حمله‌ور شدند و به ارشد آسایشگاه گفتند: (وین حلویاتکم) شیرینی‌هایی که پخته‌اید کجاست؟ ایشان پاسخ داد حلبی‌های ما اینجاست! که همه بچه‌ها خندیدند.

نگهبانان تمام پتوها را بهم ریختند تا شیرینی‌ها را پیدا کنند ولی دستشان به چیزی نرسید. شیرینی‌ها را رفقا با خمیرهای وسط نان و ترکیب شکر درست کرده بودند که حتی از این شیرینی هم به پزشک اردوگاه که فردی عراقی و بسیار دل‌سوز و مهربان بود دادند و او به بچه‌ها گفت: به شما که با این شرایط سخت به جشن پیروزی انقلاب خود اهمیت می‌دهید، تبریک می‌گوییم.

ایام محرم سوگواری حضرت اباعبدالله‌الحسین^(ع) مصادف با دنیای اسارت و غربت شد. حال عجیبی داشتیم، در این مراسم بچه‌ها با ضربات شلاق و تازیانه و شکنجه‌پذیری می‌شدند و این اعمال لذت انجام مراسم را دو چندان می‌کرد.

افسر توجیه سیاسی عراقی می‌گفت: امام حسین متعلق به ما است و از ما

می‌باشد، گریه و ناله شما برای آن حضرت نوعی دهن کجی و اعتراض به ما می‌باشد، هر چند که باور ما این بود که بعثیون فرزندان کوفیان پیمان شکن و اجداد ناپاکشان بنی امیه هستند.

سید آزادگان ابوترابی در اجرای مراسم فرهنگی و مذهبی همواره به عنوان قطبی مطرح بود و همچون ستاره‌ای درخشان در آسمان اسارت به چشم می‌خورد و سایر آزادگان همچون اقماری بودند که برگرد آن ستاره نورانی چرخیده و منشاء خیر و برکات برای خود و سایرین می‌شدند، شاید کمتر برنامه‌ای در اسارت پیدا می‌شد که اثری از ابوترابی در آن نباشد.

او مشعل هدایت را به دست گرفته بود و پرچم‌دار عزت و همت ایرانی در بند دشمن بود. حرکات نمادین او تا عمق جان و روح دوست و دشمن نفوذ می‌کرد و بیان اثرات شگرف آن در این مقال نمی‌گنجد.

مثلاً روز عاشورای حسینی، ابوترابی با در نظر گرفتن شرایط بسیار دشوار، مخصوصاً در ایام الله محرم که دشمن تا بن دندان برای مقابله با حرکات اسرا مسلح می‌شد، با حرکتی عاقلانه، منطقی و اثرگذار کفش‌های خود را از پا خارج کرد و با پای برهنه شروع به قدم زدن در اردوگاه کرد، کم کم سایر اسرا با پیروی از او این کار را انجام دادند و دشمن به تصور اعتراض و اعتصاب ابوترابی را احضار کرد و از او توضیح خواست، که این حرکت شما چیست؟

و با تصور اینکه حرکتی سیاسی شکل گرفته است خواستار توقف آن شد ابوترابی پاسخ داد: این حرکت اعلام عشق و علاقه ما به سالار شهیدان حضرت حسین ابن علی^(ع) است و به یاد مظلومیت و عزت آن بزرگوار پای برهنه خود را بر سنگ فرش‌های داغ اردوگاه نهادیم تا باشد قسمتی از مصایب آن حضرت را درک کنیم، ولی عراقی‌ها این حرکت را نوعی اعتراض و اعتصاب می‌دانستند لذا از بیم شورش دسته جمعی و عدم توانایی در کنترل اوضاع با این عمل

مخالفت ورزیده و اسرا را مجبور به پوشیدن کفش‌های خود کردند.
این داستان و صدها خاطرهٔ دیگر می‌تواند سندی متقن بر اقتدار پویندگان راه
حسین^(ع) باشد هر چند که در ظاهر ممکن است قدرت فیزیکی دشمن بسیار
بیشتر از پیروان حق باشد.



تعلیم و تعلم در اسارت

در بخشی از خاطراتم بیان کردم که اسارت برای ما همچون دانشگاهی بود. شاید مخاطب در اولین برداشت خود از این جمله آن را مبالغه بداند ولی این واقعیتی غیر قابل انکار بوده است.

در این جا می‌خواهم آن جمله را تکمیل کرده و بگویم که اسرای ایرانی اردوگاه‌های محل اسارت خود را به فراخور استعداد، علاقه و توان افراد به مدرسه، دانشگاه و حوزه علمیه تبدیل کرده بودند که پس از پایان اسارت و آزادی از بند، بیشترین آزادگان ما به رشته‌های مختلف اعم از فقه، منطق، اصول، علوم انسانی، ادبیات عرب، زبان‌های انگلیسی، فرانسه، آلمانی و... به درجه کارشناسی رسیدند.

آزادگان ما از پیامبر خود آموختند که اطلبو العلم ولو بالین^۱. علم را جستجو

۱. نهج الفصاحه

کنید اگر چه در چین باشد و همچنین در حدیثی دیگر که طلب علم بر هر مسلمان واجب است، مسلمین را تشویق به تعلیم و تعلم می‌کردند.

دشمن بعثی با این رویکرد به شدت مخالفت ورزیده و اگر آزاری از کاغذ و قلم می‌یافتند به بدترین شکل ممکن با صاحبان آن برخورد می‌کردند و برای آزار افرادی که به عنوان معلم آموخته‌های خود را به دیگران آموزش می‌دادند از هیچ آزاری دریغ نداشتند. در فضای اسارت معلم و شاگرد در کنار هم زندگی می‌کردند و آموزش امری مستمر و بدون وقفه بود. گاهی محوطه اردوگاه دفتر ما و تکه چوبی که با آن روی خاک نقش ایجاد می‌کردیم، قلم ما بود.

روش دیگر برای نوشتن تابلویی بود که با یک تکه مقوا به ابعاد مختلف انتخاب می‌شد و بر روی آن پارچهٔ مشکی یا آبی می‌دوختیم، سپس روی مقوا را با یک پلاستیک پوشش داده و روی پارچه را با مقداری روغن و صابون خرد شده می‌پوشاندیم، سپس با دستهٔ مسواک قلمی درست کرده و کلمات را روی آن می‌نوشتیم این در واقع نوعی «وایت بُرد» بود که کاملاً امنیت داشت.

برای تمرین خط نستعلیق و انواع خط نیز از فیلم‌های رادیولوژی بدون استفاده که از درمانگاه می‌گرفتیم با مقداری نمک و پودر لباسشویی مخلوط کرده روی فیلم ریخته و کمی آن را مرطوب می‌کردیم، سپس آن را با بُرس یا شانه صاف و هموار کرده و از دسته مسواک برای قلم استفاده کرده و روی آن می‌نوشتیم، تمامی ابزار خطاطی و نوشتاری دور از چشم عراقی‌ها جاسازی می‌شد.

در موصل ۴ اساتید و مدرسین شورای آموزش با هم هماهنگی داشتند و برنامهٔ آموزش را به صورت مدون تنظیم و به اجرا در می‌آوردند. سرلوحهٔ همهٔ فصول آموزشی حفظ و صیانت از اهداف مقدس حضرت امام^(ع) و نظام بود کلاس‌های تحلیل سیاسی و شرایط جنگ، حال و هوای دیگری داشت و حاصل اندیشهٔ مدرسان در بین اسرا ترویج می‌شد تا تمامی بچه‌ها در جریان امور جاری

قرار گیرند، عده‌ای از آزادگان با ابتکارات خود مسئول حفظ امنیت و حراست از کلاس‌ها بودند. آنان در جلوی پنجره آسایشگاه نهبانی داده با تکه آینه شکسته‌ای اعضای کلاس را از احتمال حضور نظامیان عراقی مطلع می‌کردند. و افراد به سرعت پراکنده می‌شدند.

اولین قرآنی که پس از درخواست اسرا توسط نمایندگان صلیب سرخ وارد اردوگاه شد، دست به دست می‌چرخید و اسیران به عنوان تبرک آن را زیارت می‌کردند و صحنه بسیار بدیعی با این حرکت خلق شد.

هر چند که قبل از ورود قرآن بچه‌ها برای آموزش از قرآن‌های جیبی که از قبل همراه داشتند استفاده می‌کردند.

روش آموزش به صورت چهره به چهره و فعال صورت می‌گرفت. بدین معنا که هر کس اگر در کلاسی شاگرد بود در کلاس دیگر معلم محسوب می‌شد و مشارکت در تعلیم و تعلم به معنای واقعی کلمه متجلی می‌گشت.

برای حفظ قرآن رقابتی بسیار جالب و با انگیزه بین اسرا وجود داشت. عده‌ای در مدت ۶ تا ۷ ماه موفق به حفظ قرآن مجید شدند و در زمره حافظان قرار گرفتند. مرحوم ابوترابی در پیامی به افرادی که موفق به حفظ قرآن در دوره اسارت شدند قول داد که پس از آزادی آن‌ها را به دیدار حضرت امام^(ع) ببرد و این همان انگیزه‌ای بود که قبلاً به آن اشاره کردم که شاید هیچ هدیه‌ای دیگر نمی‌توانست جایگزین آن شده و قدر و ارزش آن را برای بچه‌ها داشته باشد.

پس از مدتی آثار و برکات قرآن در زندگی بچه‌ها پدیدار گشت و آنان بسیاری از مفاهیم و ادعیه را که نشأت گرفته از قرآن بود در زندگی روزمره خود به کار بردند، شاید مشهورترین دعای قرآنی که در بین رفقا رایج بود استفاده از آیه مبارکه و جعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سداً فاغشیناهم فهم لایبصرون^۱. بود

۱. قرآن کریم سوره یس آیه ۹

که این دعا را هر بار که مأمورین برای تفتیش به آسایشگاه‌ها هجوم می‌آوردند، زمزمه می‌کردند تا دستاورد آن‌ها از گزند دشمنان در امان باشد.

کتاب‌هایی را که برای مطالعه نیاز داشتیم و سفارش می‌دادیم مراحل مختلفی را می‌گذراند تا به دست ما برسد، گاهی از سفارش یک کتاب به صلیب سرخ تا به دست آوردن آن ۲ سال طول می‌کشید. اما این تمام ماجرا نبود، آن‌ها تمامی کتاب‌ها را در محلی معروف به اتاق سانسور می‌بردند و دقیقاً آن را بررسی می‌کردند و هرگونه مطلب، شعار یا تصویری که بیانگر اهداف نظام جمهوری اسلامی و حضرت امام^(ع) بود حذف کرده و سپس در اختیار اسرا قرار می‌دادند.

عده‌ای مسئول بازنویسی و کپی از مطالب کتاب‌ها بودند تا تعداد آن را به صورت جزوه افزایش داده و در اختیار افراد بیشتری قرار بدهند.

کتاب‌های دینی خاص مثل نهج البلاغه و مفاتیح الجنان را داخل قوطی‌هایی که در اختیار داشتیم قرار داده و در زیر خاک پنهان می‌کردیم تا در فرصت مناسب آن‌ها را بیرون آورده و به مطالعه بپردازیم. داستان ورود نهج البلاغه به اردوگاه بسیار عجیب بود وقتی تقاضای نهج البلاغه را به نمایندگان صلیب سرخ دادیم، هیچ کس امید نداشت این کتاب ارزشمند و پرمحتوا به دست بچه‌ها برسد، زیرا نهج البلاغه به عنوان کتابی سیاسی و ممنوع از نظر بعثیون شناخته می‌شد ولی از آنجا که نظر خداوند و اهل بیت به سوی اسرا و غریبان بود، این امر غیرممکن به صورتی معجزه آسا ممکن گشت و در عین ناباوری روزی متوجه شدیم که این کتاب مقدس را برای ما آوردند.

ورود نهج البلاغه کلاس‌ها را رونق خاصی بخشید و شور و شفع عجیبی در بچه‌ها ایجاد کرد، ماه مبارک رمضان فرا رسید و فرصت‌ها برای استفاده معنوی از کتب دینی و تزکیهٔ درونی به وجود آمد. نقطهٔ عطف ایام ماه مبارک سحرهای روحانی آن بود و بدون اغراق در این ماه، هر کس به اندازهٔ توان خود توشه

برمی‌داشت. من نیز با دل بستگی خاصی که به نهج البلاغه داشتم ضمن حفظ آن، هر روز پس از نماز صبح در کلاس ویژه‌ای فرازهای مختلف این کتاب را برای سایرین تدریس کرده و در مورد آن با دوستان به بحث و گفتگو می‌نشستیم.

بیش از ۱۰۰ بار نهج البلاغه را به طور کامل خواندم و بیشتر از ۳۰ بار آنرا تدریس کردم و هنوز هم در هر بار مطالعه، نکته‌ای نایافته را در آن می‌یابم.

البته در این رهگذر، آزار و شکنجهٔ بعضیون همراه ما بود و بسیار اتفاق می‌افتاد که دشمن به جرم آموختن با ما برخوردهای غیرانسانی و اخلاقی داشت. به یاد دارم که یکی از آزادگان به خاطر همراه داشتن یک مداد به مدت ۱۵ روز به زندان انفرادی برده شد.

تمام این فشارها و اقدامات ناجوانمردانه کوچکترین خللی در ارادهٔ اسرا ایجاد نمی‌کرد و همان گونه که اشاره شد هر کس به فراخور علم و تخصص خود برای بالندگی و پرورش دیگران گام برمی‌داشت، عده‌ای نقش مترجم را به عهده داشتند و بسیاری از کتب خارجی را برای فراگیری دیگران ترجمه می‌کردند و این چنین بود که آزادگان به افرادی کارشناس و دارای مهارت مبدل شدند و پس از رجعت به کشور عزیزمان اکثراً به مراکز آموزش عالی راه یافته و تعداد زیادی در مدیریت‌های سطوح مختلف کشور مشغول خدمت شدند.

هر چند که ما بر لبهٔ تیغ حرکت می‌کردیم و هر لحظه ممکن بود پایان حیات ما باشد اما معتقد بودیم که اگر انسان بداند و بمیرد بهتر از آن است که با جهل رخت از جهان فانی ببندد و اگر بماند نیز فردی آگاه و دانشمند است.



اعمال شکنجه در اسارت

اردوگاه موصل ۴ محل تبعید افراد مقاومی بود که به هیچ وجه سرسازش با دشمن را نداشتند. در اوایل سال ۱۳۶۲ تعداد کثیری از دلاوران غیور و مبارز ایرانی را از اردوگاه رمادیه به اردوگاه ما آوردند، اینان کسانی بودند که قربانی جاسوسان داخلی شده بودند و بعثیان در بدو ورود رفتار بسیار بدی با آنها داشتند. از طرفی تعدادی از افراد فعال اردوگاه شامل پیرمردان و مجروحین را از ما جدا کرده و به اردوگاه دیگری منتقل کردند. سه ماه بعد، مرحوم ابوترابی را نیز از اردوگاه بردند که با رفتن او و دوستان دیگر برای مدتی حزن و اندوه در فضای اردوگاه چیره شد. جدایی از آنها برای ما سخت و جان فرسا بود.

در پایان سال ۶۲ تعداد ۶۰۰ نفر از اسرای عملیات والفجر مقدماتی را به اردوگاه ما آوردند که جمعیت بیشتر از ظرفیت اردوگاه بود و به حدی رسید که حتی امکان رفع حاجات اولیه بسیار دشوار شد.

شکنجه‌ها شدت می‌گرفت، حتی عده‌ای از اسرا در زیر شکنجه طاق‌فرسای دشمن، اعضای بدن خود را از دست می‌دادند. یکی از اسرای اهل جهرم به صورتی فجیع چشم خود را از دست داد و تنها سخنی که بر زبان آورد شکر خدا بود. به صورت یکی از آزادگان همدانی چنان با شلاق زدند که چشم چپ او پر از خون شد. این آزاده بزرگ در حالی که چشم خود را از دست داده بود این دعا را زمزمه کرد: اللهم ربنا تقبل منا هذا / خدایا این تحفه ناقابل را از ما بپذیر شکنجه و ارباب دشمن بعضی در لحظه اسارت و دوران محکومیت آزادگان به دو طریق انجام می‌پذیرفت:

۱- شکنجه‌های روحی و روانی

۲- شکنجه‌های جسمی

شکنجه‌های روحی معمولاً بر اساس دستورالعمل‌های خاص صورت می‌گرفت. نیروهای بعثی و بعضی از عوامل خارجی با مطالعه روحیات و اعتقادات اسیران ایرانی سعی می‌کردند نوک تیز پیکان شکنجه را به سمت شکستن روحیه و غرور رزمندگان، نشانه روند و با اعتقاد و فرهنگ اسلامی اسرا مقابله کنند.

از جمله این اعمال ناجوانمردانه در اردوگاه‌های عراق:

۱- ممانعت از انجام هر گونه فرایض دینی اعم از نماز، دعا، خواندن قرآن مخصوصاً به صورت دسته جمعی

۲- فشار روانی با پخش ترانه‌های مستهجن از طریق بلندگوهای اردوگاه‌ها

۳- وادار کردن آزادگان به دادن شعار علیه مسئولین نظام مقدس

جمهوری اسلامی

۴- شکستن غرور آزادگان در مقابل دیگر اسرا

۵- مجبور ساختن اسرا به کتک زدن یکدیگر

۶- در مضیقه قرار دادن اسرا از حیث آب آشامیدنی، حمام و حتی دستشویی

۷- استفاده از رنگ‌های زننده و تند در دیوارهای اردوگاه

۸- اذیت کردن مجروحین در مقابل دیگران

۹- تفتیش‌های متعدد در روز و به هم ریختن وسایل شخصی اسرا

۱۰- درج اکاذیب در نامه‌های آزادگان نظیر این که پدرت فوت کرده همسرت

جدا شده و....

۱۱- پخش اخبار ناگوار و نادرست از جبهه‌های جنگ

۱۲- ممانعت از تجمع آزادگان در یک محل و متفرق کردن با کابل و...

۱۳- به کار بردن الفاظی که اسرا را غیرمسلمان می‌دانستند مثل مجوس،

کافر و....

ایجاد رعب و وحشت توسط ابزارها و شگردهای خاص دشمن اعمال می‌گردید که بعضاً موجب نقص عضو آزادگان به خصوص مجروحین می‌شد. به نمونه‌هایی از این شکنجه‌ها (در اردوگاه‌های عراق) اشاره می‌کنم:

۱- ایجاد تونل‌های مرگ به صورتی که سربازان عراقی با کابل، نبشی و آلات

دیگر در طرفین اسرا قرار می‌گرفتند و به ضرب و شتم می‌پرداختند.

۲- آویزان کردن از پنکه‌های سقفی.

۳- پاشیدن نمک و فلفل و مواد تند بر روی زخم مجروحین یا فشار آوردن

به محل تیر و ترکش.

۴- غلطاندن اسرا در اتاق شیشه، بر روی خرده شیشه‌های تیز

۵- ضرب و شتم با شلاق، کابل، سیم خاردار، وسیله‌های آهنی و وسایل شوک

الکترونیکی.

۶- گذاشتن سنگ‌های بتونی بر روی سینه و شلاق زدن.

۷- وصل کردن برق به اندام اسرا.

۸- کشیدن ناخن‌ها با اهرم‌های فلزی.

- ۹- شکستن استخوان‌های دست و پا.
- ۱۰- بریدن اعضای بدن و کور کردن چشم با شلاق و ضربه زدن به نقاط حساس بدن و گاهی کوبیدن اسرا به در و دیوار.
- ۱۱- سوزاندن و آتش زدن کف پاها.
- ۱۲- ریختن قیر و مواد مذاب بر روی بدن.
- ۱۳- بستن آب آسایشگاه‌ها و ممانعت از ورود به دستشویی‌ها.
- ۱۴- نگه داشتن اسرا در فصل گرمای شدید تابستان زیر آفتاب سوزان گاهی تا غروب آفتاب.
- ۱۵- خواباندن اسرا روی زمین و گذاشتن اجسام سنگین بر بدن.
- ۱۶- بستن دست‌ها با دستبند چپانی حساس که با کوچکترین حرکت حلقه آن تنگ‌تر می‌شد.
- ۱۷- حبس‌های انفرادی طولانی.
- ۱۸- آویزان کردن از پا و وارد ساختن ضربه به گوش.
- ۱۹- بستن چشم‌های اسرا به مدت طولانی و ایجاد محیط رعب‌انگیز.
- ۲۰- آویزان کردن وزنه به بعضی از اندام اسرا.
- ۲۱- عریان کردن اسرا و قرار دادن آنان در زیر دوش آب سرد و وارد کردن تازیانه به بدن.
- ۲۲- ریختن نجاست به بدن و لباس اسرا هنگام نماز.
- ۲۳- انداختن اسرا داخل گونی و پرت کردن از روی بلندی.
- ۲۴- ریختن انواع پودر لباسشویی در غذاها به طوری که منجر به اسهال شدید اسرا می‌شد.
- ۲۵- وادار کردن اسرا به تراشیدن سر و صورت در زمستان و تابستان با تیغ کند.
- ۲۶- قرار دادن اتوی برقی داغ بر کف پاها و قسمت‌های حساس بدن.

- ۲۷- مجبور کردن اسرای مجروح به دویدن و کلاغ پر رفتن.
- ۲۸- تزریق آمپول محتوای آب مقطر به صورت زیر جلدی که بسیار دردناک بود و در ایام سوگواری امام حسین (ع) استفاده می‌شد.
- ۲۹- مجبور کردن اسرا به بلعیدن صابون.
- ۳۰- خوابانیدن اسرا بر روی آسفالت داغ.
- ۳۱- بستن پاها به عقب ماشین‌های نظامی و کشیدن بر روی زمین که منجر به شکستن کمر و دست و پا می‌شد (در مرحله آغاز اسارت).
- ۳۲- ایستاندن اسرا مقابل هم و وادار کردن آن‌ها به سیلی زدن به گوش یکدیگر که بدترین نوع شکنجه بود.
- ۳۳- زدن سوزن بر روی زبان اسرا به شکلی که گلو را فشار می‌دادند تا زبان بیرون بیاید بعد سوزن را به زبان می‌زدند.
- ۳۴- خاموش کردن سیگار با بدن اسرا
- اما آزادگان ما هیچ‌ترسی از خوردن ضربات و شکنجه‌های دشمن نداشتند، رشادت و شهادت‌طلبی آن‌ها و ذکر الله‌اکبر و یادآوری مصائب ائمه معصومین از اسرا قدرتی ساخته بود که عراقی‌ها را زمین‌گیر کرد.



ارتباط و کسب خبر در اسارت

ما از هر گونه ارتباط با محیط خارج از اردوگاه محروم بودیم. به همین سبب با ابتدایی‌ترین وسائل دست به ابتکار عمل زده و سعی می‌کردیم تا وسایل ارتباطی را فراهم نمائیم.

رادیو تنها وسیله‌ای بود که می‌توانست مرهمی بر آلام اسرا باشد و سهل الوصول‌تر از بقیه وسایل ارتباطی بود. در اردیبهشت ماه سال ۱۳۶۳ یکی از اسرا رادیویی را به دست آورد که این وسیله کوچک امکان ارتباط ما را با دنیای خارج فراهم ساخت و تا حدودی توانستیم از اخبار میهن‌مان مطلع شویم.

دیری نیامید که عراقی‌ها از وجود رادیو در بین بچه‌ها باخبر شدند و این برادر آزاده را به اتهام داشتن رادیو از جمع جدا کرده و به انفرادی بردند. او را مورد آزار و شکنجه قرار دادند ولی با همدلی و اتحاد بچه‌ها، دشمن هرگز موفق به کشف رادیو نشد و این وسیله همچنان در بین اسرا باقی ماند.

اطلاعات و اخبار در اردوگاه‌های عراق به سه شکل منتقل شده و انتشار می‌یافت:

۱- ارتباط اسرا با یکدیگر در یک آسایشگاه.

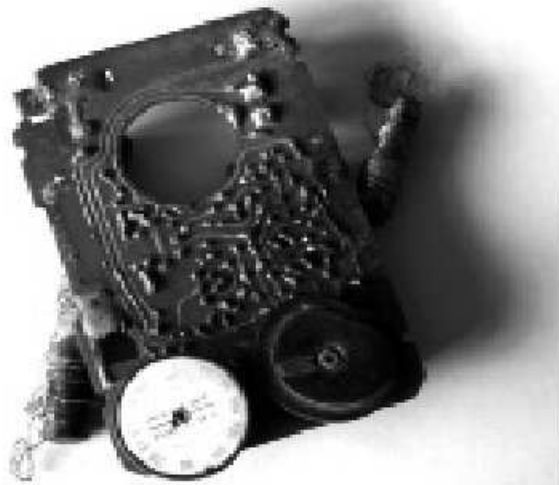
۲- ارتباط بین اردوگاه‌های مختلف در یک اردوگاه.

۳- ارتباط بین اردوگاه‌های مختلف و کسب خبر از محیط خارج.

اسرا پیام‌های خود را با علائم رمزی و اختصاری مثل زدن ضربه بر روی دیوار یا ظروف به یکدیگر مخابره می‌کردند. اگر امکان نوشتن وجود داشت پیام‌های خود را لابه‌لای منافذ و شیارهای آسایشگاه و وسایل مختلف مثل پتو، بالش و غیره پنهان می‌کردند، که بعضاً به همین شیوه، اسرای بی‌نام و نشان به صلیب سرخ معرفی شدند.

انتقال مجروحین به بیمارستان برای مداوا نیز فرصتی مغتنم برای تبادل اطلاعات بود. هر بار و به هر عنوان که بچه‌ها را جا به جا می‌کردند اطلاعات ما نیز جدیدتر شده و دامنه آن وسیع می‌گشت. پیام‌های مؤثر مرحوم ابوترابی نیز با همین قاعده به سایرین منتقل می‌شد. در عوض، دشمن تمامی امکانات خود را برای نشر اکاذیب و متزلزل نشان دادن جایگاه جمهوری اسلامی و ثبات رژیم صدام صرف می‌کرد. آن‌ها در هر آسایشگاهی تلویزیون‌ها را دائم روشن می‌کردند و آنچه را که خواست خودشان بود بین اسرا تبلیغ می‌کردند. هیچ کس اجازه نداشت کانال تلویزیون را تغییر دهد یا آن را خاموش نماید.

روزنامه‌ها و مکاتبات اسرا به خانواده و بالعکس نیز یکی دیگر از وسایل ارتباطی ما بود که برای آگاهی بیشتر خوانندگان به هر کدام از آن‌ها مختصراً اشاره‌ای می‌کنم.



رادیو

همان گونه که اشاره شد رادیو از وسایل ممنوعه‌ای بود که مرزها را در هم می‌نوردید و شاید در بین وسایل ارتباطی جمعی، مستندترین و موثرترین وسیله ممکن در دست اسرا بود. دشمن به وجود رادیو بسیار حساس بود و همراه داشتن آن را حکمی در حد اعدام می‌دانست. حال تصور کنید که اسرا با چه جرأتی رادیو را با خود حمل می‌کردند و در تفتیش‌های مستمر، حسرت دستیابی به آن را بر دل دشمن می‌گذاشتند. عراقی‌ها ممکن بود از تخلفات دیگر چشم‌پوشی کنند اما در صورت یافتن رادیو، فرد متخلف را به اشد مجازات می‌رساندند.

یادم می‌آید در اردوگاه موصل، یکی از سربازان عراقی رادیویی کوچک داشت که هنگام پست نگهبانی از آن استفاده می‌کرد. بچه‌ها برای به دست آوردن آن نقشه‌ای دقیق طراحی کردند. هنگام اذان ظهر که محوطه خلوت شد و سرباز عراقی رادیوی خود را روی دیوار گذاشته بود سه نفر از برادران به روی دوش هم رفته و نفر بالایی رادیو را برداشت. از آن روز به بعد صاحب رادیویی شدیم که اخبار ایران را از آن

گرفته و می‌نوشتیم. قصهٔ رادیو و نگه داشتن آن در بین بچه‌ها مشهور به نذر سفرهٔ ابوالفضل^(ع) بود، زیرا این وسیله فواید فراوانی برای کسب خبر بود.

در هر آسایشگاه شخصی را به عنوان خبرخوان تعیین می‌کردیم. او در ساعاتی مشخص اخبار و برنامه‌ها را از اکیپ خبری به صورت حروف رمز می‌گرفت و به اطلاع بچه‌ها می‌رساند. برنامه‌های خبری، اعتقادی و غیره را روی کاغذهای ویژه‌ای که گاهی کاغذ سیگار به نام لف بود می‌نوشتیم و به آسایشگاه‌های دیگر منتقل می‌کردیم. در بین خودمان نیز تعداد بسیار کمی از محل اختفای رادیو خبر داشتند و برنامهٔ حراست و حفاظت بسیار هوشمندانه اعمال می‌شد.

ماحصل زحمات بچه‌های خبر، جمع آوری ۱۲۰۰۰ ساعت برنامه در برگه‌های مخصوصی بود که بسیاری از آن‌ها نیز پس از آزادی به ایران آورده شد.

عراقی‌ها بدون اطلاع قبلی به آسایشگاه‌ها هجوم می‌آوردند و تمامی وسایل شخصی اسرا را تفتیش می‌کردند. هر چند کار آنان بسیار جدی بود و نفس را در سینه‌ها حبس می‌کرد ولی همین که موفق به کشف رادیو نمی‌شدند، شادمانی و سرور تمامی بچه‌ها را فرا می‌گرفت.





captured last week, above, a dead Iranian in the desert outside Basra

تلویزیون

وجود تلویزیون در آسایشگاه‌ها اجباری بود و برنامه‌های آن، دو رویکرد اصلی داشت، یکی اشاعهٔ فحشا و بزهکاری با پخش فیلم‌های مبتذل و مستهجن که هیچ‌گونه سنخیتی با فرهنگ، باورها و ارزش‌های بچه‌ها نداشت و دوم برنامهٔ فارسی به نام سیمای مقاومت که نمایش قدرت کذایی منافقین بود. این برنامه اقدامات تروریستی آنان را بر علیه نظام جمهوری اسلامی به نمایش می‌گذاشت.

از طرفی تخریب روحیهٔ مقاومت بچه‌ها و فراهم کردن زمینه برای مجبور کردن اسرا به پیوستن به این گروهک ضاله از اهداف برنامهٔ آن‌ها بود. ولی همان‌طور که خداوند عزوجل در قرآن کریم می‌فرماید «و عسی ان تکرهوا شی و هو خیر لکم.» (چه بسیار چیزهایی که شما نسبت به آن کراهت دارید ولی در آن برای شما خیری نهفته است.) این پدیده، نقاب از رخسار دشمنان بعثی و منافقین وطن فروش برمی‌داشت و ضریب مقاومت اسرا را افزایش می‌داد،

تا آنجا که اکثر بچه‌ها پی بردند که اینان همان بازماندگان و اسلاف یزیدیان هستند که به جنگ حق و حقیقت آمده‌اند و هر لحظه، بچه‌ها به حقانیت مکتب و آئین خود بیشتر پی می‌بردند.

ضمن اینکه بچه‌ها در بین برنامه‌های تلویزیون گاهی به مطالب و اخبار سودمندی می‌رسیدند و با هوشمندی آن را استخراج می‌کردند و از تناقضات موجود به حقایق می‌رسیدند.

روزنامه

روزنامه‌های الثورة، الجمهوریه و قادسیه در بین اسرا توزیع می‌شد و افرادی که به زبان عربی تسلط داشتند بسیاری از اخبار و وقایع مهم جهان را از همین منابع استخراج کرده و بین سایرین پخش می‌کردند.

مطبوعات وسیله خوبی برای اطلاع از جهان خارج بود. اخباری همچون زلزله رودبار در شمال ایران، سفر وزیر خارجه ایران به سازمان ملل، خبر رحلت حضرت امام^(ع)، سفرها و مذاکرات صدام، مسئولین رژیم بعث با سایر کشورها، اخبار ورزشی و غیره از جمله این اطلاعات بود.

البته نشریاتی از منافقین نیز در بین اسرا توزیع می‌شد که همگی هم قسم و هم پیمان شده بودیم که ضمن جمع‌آوری آن از دست بچه‌ها، توجهی به آن نکنیم زیرا اسرا منافقین را مایه فساد و از هم گسیختگی اتحاد می‌دانستند.

Handwritten text in Persian script, likely a document or report, with some lines underlined.

نامه‌ها

در قوانین بین الملل برای اسیران جنگی حقوقی را قرار داده‌اند که به چند ماده آن در این قسمت اشاره می‌کنم.

ماده ۷۰: هر اسیر جنگی بعد از اسارت و حداکثر تا یک هفته، باید کارتی برای اعلام هویت خود، به آژانس مرکزی اسیران جنگی ارسال نماید.

ماده ۷۱: حق قانونی هر اسیر ارسال دو نامه و چهار کارت در هر ماه است.

ماده ۷۶: کنترل نامه‌ها و سانسور با شرایط خاص مجاز است.

بعثیون با توجه به این که در آغاز جنگ با حمله خود به خاک مقدس جمهوری اسلامی کلیه مقررات بین المللی را نادیده گرفتند، در اجرای قوانین مربوط به حقوق اسرای جنگی نیز از هیچ محدودیت و ظلمی دریغ نورزیدند. گاهی یک تا شش ماه طول می‌کشید تا اسیری در سیستم صلیب سرخ ثبت نام شده و کارت و شماره اسارت دریافت نماید و بسیاری نیز در

این راه غریبانه کشته شده و به خیل شهیدان گمنام پیوستند.
کنترل و سانسور نامه‌های ارسالی و بالعکس از خانواده به عراق بسیار فراتر از حد مجاز بود و نسبت به نامه‌های ارسالی به دلخواه و مشورت با منافقین اعمال نظر کرده و برای تشویش اذهان و تخریب روحیه، اخبار کذب و ناراحت کننده‌ای مثل طلاق همسر، فوت پدرت و... در متن نامه‌ها وارد می‌کردند.

هیچ یک از مواد ۶۹ تا ۷۸ قانون ژنو مربوط به اسرا از گزند آنان در امان نبود. زمان استاندارد در نظر گرفته شده، گاهی به چندین برابر افزایش می‌یافت و اسرا ماه‌ها در بی‌خبری محض قرار می‌گرفتند. اگر در نامه‌ای از طرف اسرا به موارد مشکوک برمی‌خوردند، با نگارنده نامه به شدت برخورد می‌کردند.

یکی از اعضای هیئت صلیب سرخ در سال ۱۳۶۳ می‌گفت: بیش از ۱۰۰ هزار نامه در اتاق سانسور استخبارات عراق وجود دارد که اجازه نمی‌دهند آن‌ها را برای شما بیاوریم.

شاید جالب‌ترین خاطره‌ای که برای من و خانواده ام از ارسال نامه‌ها باقی مانده است، نامه‌ای بود که در سال ۶۲ به همراه عکسی دسته‌جمعی برای خانواده‌ام فرستادم. در آن عکس دست‌های من معلوم نبود، همین موضوع باعث نگرانی و بی‌قراری مادرم شده بود. به همین خاطر در نامه‌ای که چند ماه دیگر از برادرم رسید موضوع را دریافتم و برای اطمینان مادر، عکس دیگری که در آن دست‌هایم معلوم بود، فرستادم و مادرم را از بابت سلامت دست‌هایم مطمئن کردم.

اسیران با شگردهای خاصی پیام‌هایی را از طریق نامه رد و بدل می‌کردند که یکی از آن‌ها روش قدیمی استفاده از آب پیاز بود که پیام‌های مهم را بر روی برگه‌ای سفید می‌نوشتند که در حالت عادی امکان قرائت آن نبود ولی

با حرارت دادن کاغذ، نوشته‌ها ظاهر می‌شد. این تکنیک موجب ارتباط مؤثر بین ما شد.

آزادگان در محدودیت کامل، عشق خود را به پیر فرزانه، خمینی کبیر حفظ کردند و با حروف رمز از او می‌گفتند و از او می‌شنیدند چرا که مکر دشمن و منافقین در برابر اندیشه‌ی خدایی همیشه مغلوب بوده است.



ورزش در اسارت

ورزش یکی از منظم‌ترین برنامه‌هایی بود که در دوران اسارت با تمام محدودیت‌های موجود به نحو احسن اجرا می‌شد.

فعالیت‌های ورزشی به دو گروه عمده تقسیم می‌شد. گروه اول شامل ورزش‌های تیمی مثل فوتبال، والیبال و بسکتبال و دومین گروه، ورزش‌های انفرادی از قبیل کونگ فو، جودو، کاراته، تکواندو، کشتی و دفاع شخصی بود. مأموران عراقی نسبت به ورزش‌های تیمی حساسیت کمتری داشتند، ولی ورزش‌هایی مثل جودو، تکواندو و کاراته که توانایی بالقوهٔ بچه‌ها را نسبت به برخوردهای فیزیکی افزایش می‌داد به شدت مورد مخالفت بعثیون قرار می‌گرفت. گاهی به خاطر انجام این ورزش‌ها تنبیهات جدی را اعمال می‌کردند که مجبور بودیم تمرینات خود را به صورت مخفیانه و به دور از چشم آن‌ها انجام دهیم.

در ورزش‌های تیمی مثل فوتبال جدول زمان‌بندی و رتبه‌بندی از دسته ۴ تا

دسته ۱ را داشتیم و این نیز اغلب با توجه به تفاوت سنی بچه‌ها و آمادگی بدنی آن‌ها صورت می‌پذیرفت. مثلاً تیم ما پس از ۲ سال از دسته چهار به دسته یک صعود کرد و در آن زمان به تیمی مقتدر تبدیل شد.

امکانات زمین و توپ بسیار محدود بود، زمین بازی محوطه اردوگاه، محلی خاکی بود که توسط دوستانمان آماده شده بود و یک یا دو توپ بیشتر نداشتیم و با همین امکانات کم مسابقات را برگزار می‌کردیم. از نتایج بسیار مفید این ورزش‌ها افزایش روحیه، ایجاد نشاط و شادابی و تقویت حس همکاری و تعاون در بین بچه‌ها بود.

سه تن از اسیران همدان به عنوان مربیان سرآمد در ورزش‌های انفرادی و رزمی مطرح بودند که مرحوم ابوترابی آموزش ورزش‌های رزمی را با هدف افزایش قدرت بدنی بچه‌ها به عنوان تکلیف به یکی از آزادگان همدانی محول کرده بود که پیشرفت فوق العاده آن در بین اسرا احتیاج به بحث جداگانه‌ای دارد.

از هر آسایشگاهی یک نفر به عنوان مسئول ورزش‌های رزمی و آمادگی جسمانی انتخاب شده و توسط مربیان آموزش‌های لازم را می‌دیدند. آن‌ها مأموریت داشتند که آموخته‌های خود را به دیگران انتقال دهند. اجرای این برنامه به حدی اثرگذار بود که بسیاری از آزادگان، فنون و روش‌های دفاع از خود را آموختند و به آمادگی جسمانی مطلوبی رسیدند.

من نیز که قبل از اسارت به ورزش‌های رزمی علاقه داشتم و بدنم آمادگی نسبی برای انجام این گونه فعالیت‌ها داشت، خود را موظف به تبعیت از این برنامه کردم و با گروهی از بچه‌ها هر روز صبح پس از گرفتن آمار و نواخته شدن سوت آزاد باش پتوها را جمع کرده، آسایشگاه را تمیز می‌کردیم و در چهار گوشه آسایشگاه در قالب چهار تیم به تمرین بدن سازی و ورزش‌های رزمی می‌پرداختیم.

برنامه ورزش رزمی به صورتی بود که روزهای فرد کلاس‌های کاراته، جودو و کونگ فو و روزهای زوج دفاع شخصی با استفاده از چوب و دیگر وسائل موجود

در آسایشگاه انجام می‌گرفت، هنگامی که نگهبان خودی وضعیت قرمز را اعلام می‌کرد، همهٔ بچه‌ها در آسایشگاه متفرق می‌شدند و هر کس مشغول خواندن چیزی می‌شد. یادم می‌آید روزی در حال انجام ورزش رزمی بودیم و بدنمان کاملاً خیس شده بود که سربازان عراقی با غافل‌گیری وارد آسایشگاه شدند. درجه‌دار عراقی پرسید: چه کار می‌کنید؟ یکی از دوستان که بسیار حاذق بود گفت؛ در حال کوبیدن میخ به دیوار بودیم! سوال کرد این چه میخی است که چنین عرق شما را درآورده است؟ او جواب داد با توجه به اینکه شهر ما همدان بسیار سرد است ما با آب و هوای اینجا عادت نداریم و این طور عرق کرده‌ایم. جالب این بود که با همین استدلال ساده مأمورین عراقی قانع شدند.

مرحوم ابوترابی روزی را بدون برنامه ورزشی سپری نمی‌کرد. ایشان همیشه تأکید می‌کرد طولانی شدن زمان اسارت عوارض روحی و روانی برای بچه‌ها دارد، باید فضای سرد و بی‌روح اردوگاه با ورزش به محیطی گرم و پویا تبدیل شود. به یاد دارم برادر اسیری از لرستان میل‌های ورزش باستانی طراحی کرده بود، که مرحوم ابوترابی هر روز وارد میدان ورزش باستانی می‌شد و با شنا و تمرین میل، بچه‌ها را به گود ورزش دعوت می‌کرد.

وی همچنین در ورزش‌های دسته جمعی اولین کسی بود که وارد محوطهٔ اردوگاه می‌شد و معمولاً آخرین نفری بود که از میدان ورزش خارج می‌شد. اسرا که حاج آقا را به عنوان رهبر صادق خود در دوران اسارت و غربت می‌دانستند از او تبعیت می‌کردند و به انجام فعالیت‌های ورزشی می‌پرداختند.



صلیب سرخ و سازمان‌های بین‌المللی در اسارت

اوایل سال ۱۳۶۴ بود که جراید عراقی، دربارهٔ هیئتی از سازمان ملل که مأمور رسیدگی به وضع اسرای دو طرف بودند، خبر می‌دادند و تأکید می‌کردند که این هیئت باید ابتدا از اسرای عراقی در ایران دیدن کند، سپس به عراق بیاید. اصولاً اعتماد در دنیای اسارت، حتی به هم‌بندان هم، کاری دشوار بود؛ چرا که افراد مختلف با باورها و سلیقه‌های متفاوت در بین ما بودند و که در این میان عدهٔ معدودی نیز وظیفهٔ جاسوسی برای دشمن را به عهده داشتند، حال چه رسد به افراد خارجی که با لباس بشر دوستی و حقوق بشر مأموریت رسیدگی اسیران را به عهده گرفته باشند!

از ظواهر امر چنین استنباط می‌شد که اعضای هیئت‌های صلیب‌سرخ نسبت به دشمن مواضع نزدیک‌تری دارند اما مأموریت اصلی آن‌ها رسیدگی به اوضاع و دریافت واقعیاتی بود که بر اسرا گذشته بود.

چنین فرصتی برای ما موقعیت استثنایی به وجود می‌آورد تا بتوانیم حتی المقدور جامعه بین‌المللی را نسبت به شرایط خود آگاه کنیم. لذا بچه‌ها منطقی‌ترین راه را برگزیدند و قرار شد بنا را به اعتماد بگذاریم، ولی هوشیار باشیم و در صورت مشاهده هرگونه تخطی و سوء استفاده از اعتمادمان، همکاری را قطع نماییم. البته به جز تعداد معدودی اکثر این افراد رفتاری انسانی و قابل اعتماد داشتند. عدهٔ قلیلی هم قبل از ایجاد ارتباط با اسرا نسبت به باورهای ایشان قضاوت می‌کردند.

افراد خاطی در بین این هیئت‌ها کسانی بودند که گاهی به نفع عراقی‌ها جاسوسی می‌کردند. بسیار اتفاق می‌افتاد که نام رزمندگان شاخص را به میان آورده و می‌گفتند این‌ها مفقودالائرنند و ما مایل به تعیین وضعیت آن‌ها هستیم، هر کس اطلاعاتی از این اسرا دارد در اختیار ما بگذارد تا ما بهتر بتوانیم به آن‌ها کمک کنیم. ولی با کمک خداوند بچه‌ها به‌ماهیت این گونه‌ترفندها پی برده و می‌دانستند که در این قضیه، پدیدهٔ شوم جاسوسی وجود دارد. بچه‌ها این موضوع را به سرعت به یکدیگر اطلاع دادند و ترفند دشمن در این زمینه با شکست مواجه شد.

به جرأت می‌توانم بگویم در سایهٔ لطف خداوندی و نظر توجه حضرت مهدی (عج) این فرایند چنان مدیریت شد که نیروهای صلیبی از چنین حرکاتی پشیمان شده و عذرخواهی می‌کردند و به اسرا قول می‌دادند که از تکرار چنین اعمالی بپرهیزند.

گاهی در بین نیروهای صلیب سرخ افرادی یافت می‌شدند که از کشورهای مختلف آمده و بچه‌ها را دعوت به پناهندگی به کشورهای متبوعشان می‌کردند و می‌گفتند اگر بخواهید می‌توانید به کشور ما بیایید.

بازدید اعضای صلیب سرخ گاهی نه تنها فایده‌ای برای اسرا نداشت بلکه پس

از رفتن آن‌ها از اردوگاه، محدودیت‌های اعمال شده از سوی رژیم بعثی مثل قطع آب، شکنجه و سخت‌گیری در برآوردن نیازهای اولیه بیشتر می‌شد. یکی از اسرای عملیات خیبر می‌گفت وقتی دیدیم اوضاع و شرایط پس از حضور نمایندگان صلیب سخت‌تر می‌شود تصمیم گرفتیم که از پذیرش آنان در بازدید بعدی خودداری کرده و صلیب را تحریم نماییم، حتی اگر نماینده‌ای هم از طرف آن‌ها می‌آمد، ما با او حرف نمی‌زدیم. همین کار باعث شد که آن‌ها تا چند ماه بعد در رفتار خود تجدید نظر کنند.

البته ناگفته نماند صلیب سرخ تلاش خود را می‌کرد تا کمک کند، اما در آن سوی معادله، رژیم سفاک قرار داشت که به هیچ یک از اصول انسانی و حقوق بشر پایبند نبود.

نقش مرحوم ابوترابی در هدایت رفتار اسرا با نمایندگان صلیب سرخ بسیار مؤثر بود. ایشان با درایت و مدیریت ذاتی خود، با ارسال پیام‌ها و نامه‌ها، بچه‌ها را ارشاد می‌کرد.

بارها شاهد بودیم که مأمورین بعثی و نمایندگان صلیب سرخ از ایمان، ایثار، صبر و استقامت و غیرت دینی و ملی ایرانیان در بند متحیر شده و اعتراف می‌کردند که آزادگان ایرانی سرآمد همه اسرای جنگی دنیا هستند.

بچه‌ها از پذیرش زنان بدحجابی که همراه هیئت بودند خودداری می‌کردند و در صورتی آنان را می‌پذیرفتند که ملزم به رعایت اصول و ارزش‌های اسلامی شده و حداقل حجاب را حفظ کنند، در غیر این صورت هیچ گونه تقاضایی برای رفاه خود به هیئت ارائه نمی‌دادند.

روزی یکی از نمایندگان صلیب سرخ نامه‌هایی از طرف خانواده‌های اسرا آورد. ارشد اردوگاه را خواستند و در میان صحبت‌ها از حضرت امام (ع) فقط به عنوان خمینی نام بردند، ارشد نسبت به این لحن به شدت اعتراض کرد

و جلسه را بدون تحویل گرفتن نامه‌ها، ترک کرد. اعضای هیئت دوباره او را خواستند و عذرخواهی کردند، گفتند ما قصد هیچگونه توهینی به رهبر شما نداشتیم و این موضوع برای ما بسیار تعجب‌انگیز است که شما چه تعصبی نسبت به نظام و رهبر خود دارید. می‌گفتند ما به تمام اردوگاه‌های دنیا رفته‌ایم و اسرای جنگ‌های مختلف را دیده‌ایم ولی تاکنون چنین عکس‌العملی بی‌سابقه است.

اعضای هیئت، علت این رفتار غیر متعارف را از مرحوم ابوترابی جویا شده بودند و ایشان که همواره به عنوان یک انسان برجسته، عالم، متعهد و متقی مورد احترام دوست و دشمن و حتی نمایندگان حقوق بشر خارجی بود پاسخ داد: اسرای ما چون در راه عقیده و ایمان خود قدم برداشته‌اند و خدا را در همه حال ناظر اعمال خود می‌دانند. هرگز از ارزش‌های خود عقب نشینی نمی‌کنند و سختی اسارت را هم در راه ایمان و عقیده تحمل می‌کنند، زیرا یاد خدا قلب‌ها را آرام می‌کند و سختی‌ها را آسان می‌نماید.

در یکی از بازدیدها از اردوگاه موصل، یک نفر از اعضای هیئت، فردی برجسته از قضات دادگستری کشورش بود. وی مدتی با حاج آقا ابوترابی صحبت کرد و سپس رو به اسرا کرد و پرسید چرا شما با زندانیان و اسرای دیگر کشورهای جهان متفاوتید؟ آنان حضور ما را در هر لحظه غنیمت شمرده و دائم از ما می‌پرسند که برای ما چه کاری انجام می‌دهید؟ اما برای عده‌ای از شما حتی آمدن و نیامدن ما فرق نمی‌کند و کمترین درخواستی هم ندارید! چه کسی این هماهنگی را بین شما به وجود آورده است!

ابوترابی تبسمی کرد و با صلابت در جوابش گفت: حضرت زینب (س). پرسید: زینب (س) کیست؟ کجاست؟ او زن است یا مرد؟

ابوترابی گفت: او دختر علی بن ابیطالب^(ع)، فاتح خیبر، کسی است که در برابر

کفار قریش جانانه مقاومت کرد و خون خود را نثار نهال نوپای اسلام کرد. او حضرت زینب خواهر امام حسین^(ع) قهرمان عاشورا است. اسرای ما از او درس چگونه زیستن را و رسوا کردن دشمن را آموختند.

قاضی خارجی با این سخنان به شدت متأثر شد و گفت: بر من لازم شد تا مکتب شما را مطالعه کنم و نسبت به شخصیت زینب^(س) تحقیق نمایم.



کسب افتخاری دیگر در صحنه بین المللی

رژیم بعث که همه نقشه‌های خود را نقش بر آب دیده و مقاومت و ایثار رزمندگان را چون سدی استوار و غیرقابل نفوذ در برابرش می‌دید، متوسل به ترفندی دیگر شد. و به مصداق «الغریق یتشبس علی کل حشیش» (غریق به هر چیز ناپایداری چنگ می‌اندازد)، سناریوی دیگری را طراحی کرد.

رژیم عراق با بهانهٔ بدرفتاری ایرانیان با اسرای عراقی در اردوگاه گرگان، رایزنی سیاسی در مجامع بین المللی را آغاز کرد و مسئلهٔ ایجاد شده را که درگیری بین خود اسرای عراقی بود دستاویزی قرار داد که هیئت‌های بین المللی تقاضای بازدید و بازرسی از اردوگاه‌های ایران را بنمایند.

سازمان ملل نیز که با پیش داوری، ادعای دشمن را مستند می‌دانست از جمهوری اسلامی تقاضای بازدید از اردوگاه‌ها را کرد که این موضوع در دوران ریاست مجلس حضرت آیت الله هاشمی رفسنجانی اتفاق افتاد. ایشان نیز با

شم سیاسی خاص خودشان، موافقت با بازدید را مشروط به دو طرفه بودن این اقدام دانست و از طرف جمهوری اسلامی ایران به هیئت‌های بین‌المللی اعلام شد که باید ابتدا از اردوگاه‌های عراق دیدن به عمل آورده و اوضاع و احوال اسرای ایرانی را جویا شوید و سپس اردوگاه‌های ایران آماده بازدید خواهد بود. هیئت‌ها پس از بررسی از دو طرف، گزارشات خود را به مجامع ذی‌ربط بین‌المللی ارائه دادند و تنها ایرادی که از جمهوری اسلامی گرفتند، شرکت اسرای عراقی در مراسم فرهنگی و مذهبی بود. ولی در دیدار از طرف مقابل با هوشیاری و درایت بچه‌ها بسیاری از نقاط مبهم و تاریک اسارت و رفتار ظالمانه رژیم بعث با اسرا با زیر پا گذاشتن قوانین جهانی و حقوق بشر برایشان آشکار گشت. این موضوع چنان بازتاب بین‌المللی داشت که سران حکومت بعثی دچار اضطراب شده و طارق عزیز را به عنوان نماینده عالی‌رتبه خود برای عذرخواهی از رفتار غیر انسانی، مأمور کردند. این آغاز سرفصلی دیگر از شکست‌های پی در پی رژیم بعثی بود.

هرچند بعد از اسارت دریافتیم که اقدام اسرا در چند اردوگاه دیگر هم به صورتی غیر قابل باور یکسان بود ولی من آنچه را در اردوگاه موصل ۴ اتفاق افتاد بیان می‌کنم تا خوانندگان خود با مطالعه خاطرات سایر اسرا در اردوگاه‌های دیگر به صحت این ادعا پی ببرند.

به محض اینکه بچه‌های اردوگاه مطلع شدند هیئتی از سازمان ملل برای بازدید به اردوگاه خواهد آمد جلسه‌ای در این خصوص تشکیل دادند که اعضای این جلسه روحانیون، مبلغین، مترجمین، و مسئولین فرهنگی بودند. ناگفته نماند تغییر رفتار مأمورین عراقی در رسیدگی بیشتر، ترمیم نقایص اردوگاه، سرویس‌های بهداشتی و خدماتی سبب شد تا ما مصمم‌تر به موضوع نگاه کنیم و به اهمیت حضور این هیئت پی ببریم.

در برنامه‌ریزی که انجام شد چند تیم مأمور جمع‌آوری مستندات و موضوعاتی شامل شکنجه‌ها و آثار آن‌ها، شهادت جمعی از رفقا به صورت پنهانی، وضعیت نامطلوب مجروحین، بهداشت و تغذیه، محدودیت فعالیت‌های فرهنگی، ورزشی و... شدند. که پس از جمع‌آوری و پالایش مطالب آن را دسته‌بندی کردیم.

چندین پیش‌فرض را برای خود در نظر گرفته و راه‌کارهای مختلف را برای مواجهه با آن شرایط طراحی کردیم. اولین فرض ما این بود که امکان تماس و ارتباط ما با اعضای هیئت بدون محدودیت وجود داشته باشد که در این صورت می‌بایست مستندات نوشتاری خود را به آن‌ها ارائه می‌دادیم. بنابراین با کمک مترجمین و نویسندگان به چهار زبان فارسی، انگلیسی، عربی و فرانسه کلیه مطالب را با تمامی محدودیت‌های موجود نوشتیم، از هر کدام چندین بار رونویسی کردیم، تا در فرصت مناسب آن را ارائه دهیم.

دومین فرض ما این بود که مأمورین اجازه‌ارائه مطالب کتبی را به ما ندهند. بنابراین مترجمین موظف به حفظ موضوعات شدند و چندین بار آن را مرور کردند تا به طور شفاهی موارد را در گفتگو با اعضای هیئت به اطلاع ایشان برسانند.

سومین فرض ما هم این بود که امکان هر دو مورد فوق باشد. بنابراین عده‌ای مأمور ارائه مطالب کتبی و عده‌ای نیز مأمور به گفتگوی شفاهی و بیان مستندات مشهود شدند.

از آنجا که نظر لطف خداوند و عنایت خاص اهل بیت همواره با ما بود علیرغم تبلیغات سوء عراقی‌ها مبنی بر غیرقابل کنترل بودن اسرای ایرانی و امکان ایجاد مزاحمت برای اعضای هیئت، موفق شدیم این هیئت را با فراغ‌بال و بدون حضور مأمورین بعثی ملاقات کنیم و فرض سوم ما جامعه عمل پوشید.

عصر یکی از روزهای بهاری سال ۱۳۶۴ که هنوز آفتاب رخت بر نبسته بود

و طبق روال معمول به آسمان چشم دوخته بودیم و منتظر آمارگیری بودیم، ناگهان حالت آماده باش دادند و در بالکن طبقه دوم، سرگردی عراقی با چند افسر و افرادی غیر نظامی محیط اردوگاه را برانداز می کردند.

افراد غیر نظامی اعضای هیئت بودند، اطرافشان را مأمورین عراقی احاطه کرده و به بهانه حفاظت از جان آنان در مقابل حمله اسرا، محدودیت شدیدی برای ارتباط با اسرا ایجاد کرده بودند.

سکوتی عجیب همه اردوگاه را فرا گرفته بود که بسیار معنادار بود. یکی از اسرا با شجاعت تمام پیش قدم شد و با نهیبی بلند سکوت را درهم شکست و به زبان انگلیسی گفت:

We have very subject for tell come on please

ما خیلی حرف برای گفتن داریم، لطفاً بیاید داخل، ما انسانیم، ما مسلمانیم و انسان‌های برجسته‌ای هستیم.

همین رفتار شجاعانه باعث شد که اعضای هیئت بدون حضور مأمورین با ما به تعامل و گفتگو بپردازند.

بچه‌ها آثار شکنجه‌ها را به آنان نشان دادند و از شهادت رفقای خود که به طرز فجیعی زیر شکنجه جان باخته بودند خبر داده، آنان نیز ضمن عکس برداری گزارش خود را تکمیل کردند در این مدت کم، چنان ارتباط عمیق و اثرگذاری بین بچه‌ها و اعضای بازدید کننده ایجاد شد که گویی سال‌هاست آنان ما را می‌شناسند و نسبت به مصائب رفته بر ما آگاهی دارند.

حتی خود من شاهد بودم یکی از آن‌ها به شدت تحت تأثیر قرار گرفت و بر مظلومیت بچه‌ها می‌گریست. آنان سؤالات کلیشه‌ای خاصی هم از ما می‌پرسیدند اما پاسخ‌های اعجاب انگیز بچه‌ها آنان را حیرت‌زده کرده بود.

همه اسرا به رسم مهمان نوازی ایرانیان تا حد امکان از میهمانان خود پذیرایی

کردند و در عین حال توانایی‌های خود را به این هیئت نشان دادند و در همان حال نیز بر باورهای خود و عدم عدول از اصول و مبانی اعتقاد و وفاداری به نظام و رهبری اصرار ورزیدند.

یکی از اعضای هیئت گفت: شما اسرای ایرانی با تمام اسیران جنگی جهان تفاوت دارید، من به زندان‌های بسیاری سر زده‌ام اما آرمان‌های شما فراتر از خواسته‌های مادی و رفاهی است و چنین اندیشه‌ای قابل ستایش است. چنان‌که خاطره خوشی در ذهن آنان پدید آمد که خود اعلام کردند ما امیدواریم ضمن حل مشکل شما، دفعات دیگر نیز در بین شما حاضر شویم. سه سال بعد همین گروه درخواست کرده بودند که ما را به اردوگاه موصل ۴ بفرستند و دلیل آن هم به خاطر محبت و رفتار بچه‌ها و گزارش‌های مستند بود که این بار نیز گزارش مفصل‌تر از قبل تهیه کرده و به آنان ارائه دادیم.

این چنین بود که جزوات دست‌نویس اسرای آزاد اندیش ایرانی قریب ۱۲۰ صفحه به زبان‌های مختلف در اختیار نمایندگان سازمان ملل قرار گرفت و حماسه‌ای جهانی خلق شد و در این بازی سیاسی رژیم بعث شکست خورد.

بعدها متوجه شدیم گزارش بچه‌ها که حاصل هفته‌ها زحمت کارشناسی دقیق بود به همراه عکس‌های گرفته شده توسط این هیئت به رسوایی رژیم بعث منجر شد و نوع برخورد با اسرای ایرانی توسط اکثر رسانه‌های جهانی منعکس گردید. طارق عزیز به نمایندگی از رژیم بعث در محل سازمان ملل حاضر شد و برای اولین بار ضمن عذرخواهی، تنها بهانه خود را در رفتار ناشایست با اسرای ایرانی عدم تجربه و اطلاعات کافی مأمورین عراقی دانست.

رژیم بعثی که قریب به یک دهه تجاوز در کارنامه خود داشت و از بدو تشکیل حزب منحوس بعث، کلیه حقوق بشر را نسبت به شهروندان عراقی و همسایگان خود زیر پا می‌گذاشت و حتی بعد از جنگ با ایران به حامیان خود

نیز رحم نکرد و بزرگترین حامی خود دولت شیخ نشین کویت را مورد تهاجم و تجاوز وحشیانه قرار داد، هرگز در مقام عذرخواهی برنیامد و در هیچ مجلس رسمی داخلی و بین المللی از رفتار غیر انسانی خود ابراز ندامت نکرد، اما در مقابل اسرای نحیف، با جسمی ضعیف و مجروح از آلام دشمن ولی با روحی سترگ و پایبند به اصول و ارزش‌ها سرتعظیم فرود آورد و از رفتار خود در بزرگترین عرصه سیاسی جهانی، سازمان ملل، پوزش طلبید.

امروز این حماسه بزرگ به عنوان سند رسمی در مجامع بین المللی بیانگر پیروزی فرزندان ملتی است که در محدودیت و محرومیت در چنگال دشمن، آزاد زیستند.

فصل سوم پذیرش قطعنامه ۵۹۸

تیرماه سال ۱۳۶۷ در حالی که برنامه‌های معمولی خود را اجرا می‌کردیم و به فضای اسارت در اردوگاه عادت کرده بودیم با خبری ناگهانی غافل‌گیر شدیم. رسانه‌ها اعلام کردند که دولت ایران قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت را پذیرفته و آتش بس اعلام شده است.

برای خود من باور این خبر بسیار دور از ذهن بود و گمان کردم که این نیز یکی از ترفندها و دسیسه‌های دشمن است. بچه‌ها سخت در شگفتی و حیرت فرو رفته بودند و منتظر دریافت پیامی از سوی حضرت امام^(ع) بودیم. دشمن نیز با شادی و هلهله، تبلیغاتی روانی راه انداخت و این موضوع را بسیار بزرگ کرده و با پذیرش قطعنامه از سوی ایران، خود را پیروز میدان جنگ می‌دانست.

بالآخره موفق به دریافت پیام حضرت امام^(ع) شدیم و شنیدیم که رهبر کبیر انقلاب با دلی ملامت از اندوه چنین گفت: خوشا به حال شما ملت! خوشا به حال جانبازان، اسراء، مفقودین و خانواده‌های معظم شهدا و حسرت به حال من که هنوز مانده ام و جام زهر آلود قطعنامه را سرکشیده‌ام و در برابر عظمت و

فداکاری این ملت بزرگ احساس شرمساری می‌کنم.

ایشان در قسمتی دیگر از سخنانشان فرمودند: در شرایط کنونی آنچه موجب این امر شد تکلیف الهی من بود. شما می‌دانید که من با شما پیمان بسته بودم که تا آخرین قطره خون و آخرین نفس بجنگم، اما تصمیم امروز فقط برای مصلحت بود و تنها امیدم رحمت و رضای اوست از آنچه گفتم، گذشتم و اگر آبرویی داشتم با خدا معامله کردم.

حرف‌های رهبر عزیزمان آنچنان اسرا را متأثر کرده بود که عده‌ای با صدای بلند گریه می‌کردند و عده‌ای غریبانه بر سر و سینه خود می‌زدند. البته ما از آنچه در ایران می‌گذشت کاملاً مطلع نبودیم و شاید تبلیغ مبنی بر عقب نشینی ایران از مواضع خود و کسب پیروزی دشمن نیز در این شرایط بی‌تأثیر نبود. نزدیک ظهر بود که به روزنامه‌های انگلیسی و عربی دسترسی پیدا کردیم و فوراً روزنامه عربی را به دست گرفتیم و آنرا مطالعه کردم. مضمون خبر حکایت از قبول آتش بس از طرف ایران بود و بند اول و دوم قطعنامه مربوط به خاتمه درگیری، آتش بس کامل در جنگ و عقب نشینی دو کشور تا مرزهای بین‌المللی تعیین شده در تفاهم نامه ۱۹۷۵ الجزایر بود و بند سوم آن اشاره به آزادی اسرای طرفین داشت.

این بند امیدها را در دل بچه‌ها زنده می‌کرد و فکر و ذهن همه ناخودآگاه به سمت آزادی و برگشتن به آغوش وطن مشغول شد. برای مدتی برنامه اردوگاه از قبیل فعالیت‌های فرهنگی، علمی، آموزشی و غیره تعطیل شد و همه به نوعی خود را آماده بازگشت و قدم نهادن به تربت مقدس کشور عزیزمان می‌کردند. اما عدم پایبندی رژیم بعثی به قوانین بین‌المللی، مشکلات عدیده‌ای را به وجود آورد که دو سال تمام، آزادگان را به خود مشغول کرد.

هرچند قریب یک دهه اسارت، اسرا را از نظر فیزیکی ضعیف کرده و با چهره‌ای زرد، چشمانی فرورفته و پوستی سوخته از آفتاب و داغ شکنجه و

اندامی بی‌رُمق مواجه ساخته بود، اما دشمن هرگز موفق به تخریب روحیه مقاومت، فتح مواضع مستحکم باورها و ارزش‌های ایرانیان دلیر در بند نشد و خود با اعتراف به این موضوع از دست‌یابی به آن مأیوس گشته و می‌گفتند: به خدا قسم شما سخت‌ترین دشمن ما بودید که هیچ کشوری دوست نخواهد داشت از این به بعد با شما رو به رو شود.

مرحوم ابوترابی در توجیه پذیرش قطعنامه از طرف ایران اسلامی برای اسرا نقش حیاتی داشت. ایشان در پیامی خطاب به اسرا تأکید کردند: امروز همه ما مطیع امر ولایت هستیم و کسی نباید مرتکب گناه و سرکشی شود. امام عزیز ما از هر کسی برای اهداف شهدا و نظام دلسوزتر است و اکنون که ایشان صلاح را به پذیرش قطعنامه دیده‌اند، تکالیف ما نیز اطاعت از اوست.

وی مبلغین و روحانیون را موظف کرد ضمن حفظ تقویت روحیه اسراء، مشوقی مفید برای بچه‌ها باشد تا همچون گذشته برنامه‌های آموزشی، فرهنگی، هنری، علمی و مراسم مذهبی را به نحو احسن اجرا نمایند.

سید آزادگان تصریح کردند: امروز ما باید دشمن بعثی را مجبور سازیم که تمامی قطعنامه را بدون کم و کاست اجرا کند و هوشیارتر از قبل عمل نماییم. از این پس آزادگان اخبار را دقیق‌تر از گذشته دنبال کردند و کارگروه‌های مختلف را سازماندهی کردند و هم‌قسم شدند که لحظه‌ای در برابر تبلیغات و تحریکات دشمن از خود تزلزل نشان ندهند.

رژیم بعث قبل از اجرای بند دوم قطعنامه مبنی بر عقب‌نشینی تا مرزهای بین‌المللی خواستار تبادل اسرا بود ولی مسئولین نظام جمهوری اسلامی با هوشیاری اعلام کردند که اولویت اول برای ما آزادی مناطق اشغال شده است و دفاع مقدس ما با تمام هزینه‌های مادی و تلفات جانی و انسانی برای حفظ سرزمین ما است، آزادگان نیز هم‌رأی با مسئولین بر این اصل تأکید کردند.

بسیار اتفاق می افتاد که آن ها اعلام می کردند که ما می خواهیم شما را آزاد کنیم ولی حکومت ایران از پذیرش شما خودداری می کند و این جنگ روانی را چنان به راه انداخته بودند که گاهی همین جملات را افراد بازدید کننده هیئت های صلیب سرخ بیان می کردند، ولی اوج ایثار و مقاومت اسرا وقتی متجلی می شد که آن ها با پاسخ محکم و غیر قابل باور اسرا رو به رو می شدند.

راستی این پاسخ چه بود؟ آیا می شود تصور کرد فردی با سال ها اسارت از خبر اغوا کننده آزادی استقبال نکند؟ اینان چه کسانی هستند و مراسم آن چه بود؟ و این هماهنگی و عمل کرد را از کجا به دست آورده بودند؟

به همه این سوالات به فراخور موضوع در بخش های مختلف این کتاب با پیروی از مکتب حیات بخش اسلام پاسخ داده شد و برای جلوگیری از اطاله کلام از تکرار آن پرهیز می نمایم.

آری این اتفاق افتاد و فرزندان غیر ایران اسلامی هرگز به فکر منافع و رفاه نبودند، حتی به مأمورین عراقی و نمایندگان صلیب سرخ پاسخ می دادند «حال اگر دولت عراق هم بخواهد ما حاضر به برگشتن نیستیم.» آنان متعجب شده و سؤال می کردند «یعنی شما برای کشور و خانواده تان دلتنگ نیستید؟» و پاسخ می شنیدند «ما برگشت با عزت را می پذیریم و حاضریم سال های متمادی در بند باشیم و عزت و شرف ملی ما خدشه دار نشود و تا زمانی که یک وجب از خاک مقدسمان در دست دشمن است درخواست بازگشت به میهن را نداریم!»

یادم هست در عید نوروز سال ۶۸ بچه ها به هم می گفتند: عید شما سعیداً ایران رفتن بعیداً دشمن که از تلاش بی وقفه خود ناامید شده بود این بار عملیات دیگری را با هم کاری منافقین آغاز کرد. روزی در حال قدم زدن در محوطه اردوگاه بودم که مأمورین، سوت داخل باش را زدند. وقتی وارد آسایشگاه شدیم، دیدم درهای بزرگ اردوگاه باز شد و چندین ماشین داخل

شدند. اول گمان کردم که هیئتی از نیروهای صلیب سرخ آمده است اما بعداً متوجه شدم که منافقین کوردل هستند.

آنان گاهگاهی نمایندگانی شامل روحانیون وابسته به رژیم بعث را به اردوگاهها گسیل می کردند و از بچه‌ها دعوت به پناهندگی به عراق و کشورهای اروپایی می کردند، اما بچه‌ها یک دل و یک صدا جلسات آنان را با پرتاب وسایل شخصی و سنگ بر هم زده و طوری برخورد می کردند که افسران عراقی از ترس ایجاد شورش دسته جمعی اسرا، منافقین را به سرعت از معرکه خارج می کردند. کار به جایی رسید که قول دادند دیگر این گونه اعمال را تکرار نکنند.

از قبول آتش بس تا آزادی اسرا قریب به ۲ سال طول کشید. طی این مدت خانواده‌هایی که در خارج از کشور اسلامی ما بودند از طرق مختلف با رایزنی تلاش می کردند تا فرزندان اسیر خود را ملاقات کنند و از احوال آنان آگاه شوند، اما استقامت و بردباری بچه‌ها معجزه آسا بود. خانواده یکی از اسرا از طریق کشور ترکیه برای ملاقات به عراق آمده بود و پس از گذراندن مراحل سخت و فیلترهای شدید امنیتی عراق اجازه داده بودند تا ساعتی فرزندشان را ببینند، اما این اسیر آزاده با روح بلند و وفایی که به بچه‌ها داشت، حاضر نشد با خانواده خود ملاقات کند.

همسر یکی از پزشکان آزاده که ساکن امریکا بود؛ وقتی طارق عزیز در محل سازمان ملل حاضر شده و شعار انسان دوستی و حقوق بشر را سر می داد با استفاده از موقعیت به دست آمده، خودش را به مقر سازمان ملل رساند و گفت: شوهر من پزشکی است که اکنون در دست شما اسیر است اما در جنگ وظیفه پزشکی داشته، شما که دم از انسان دوستی می زنید، چرا شوهر مرا آزاد نمی کنید.

طارق عزیز که ناچار در آن شرایط مانده بود، دستور آزادی او را صادر کرد و این پزشک مجاهد، پس از آزادی بدون آنکه لحظه ای در فکر بازگشت به امریکا و نزد خانواده اش باشد به سمت جبهه جنگ برای دفاع از میهن اسلامی عزیمت کرد.



حرکت اسرا برای زیارت سالار شهیدان

پاییز سال ۱۳۶۷ بود. صدام که بر اثر مقاومت و ایثار اسرا وجهه بین المللی خود را مخدوش و همچنین از جانب سازمان‌های بین المللی به سبب رفتار ناجوانمردانه و عدم رعایت حقوق بین المللی عملاً محکومیت را در کارنامه خود می‌دید، دست به اقدامی غیر منتظره برای فریب اذهان جهانیان زد. صدام در گفتگوی مطبوعاتی و رسانه‌ای خودش را ابوالاسرا (پدر اسیران) نامید و وانمود کرد دلی رئوف نسبت به اسرا داشته و پایبند حقوق بشر است. لذا تصمیم گرفت که مقدمات زیارت اسرا را از نجف اشرف و کربلای معلی فراهم آورد. او در واقع با این اقدام ناشیانه خود تصمیم داشت بزرگترین آمال اسرا را برآورده نماید و از این موضوع برای ترمیم چهره خون آشام خود استفاده کند. برای ما نیز که سال‌های اسارت را به سختی پشت سر گذاشته بودیم و از همان اوایل دفاع مقدس زیارت مولی و مقتدایمان علی^(ع) و سالار شهیدان

حضرت امام حسین (ع) و ابوالفضل العباس (ع) جزو تعلقات قلبی و درونی ما بود این رخداد نقطه عطفی به حساب می‌آمد.

با خود فکر می‌کردم که اگر این توفیق بزرگ نصیب من و هم‌زمانم گردد به تمامی سال‌های اسارت ارزش دارد، ولی از طرف دیگر با تدبیر و تأمل به این موضوع نگریم. گروه‌های فرهنگی شامل روحانیون، مبلغین، و افراد صاحب نظر در اسارت ساعت‌ها در جلسات پیرامون این موضوع به بحث و گفتگو نشستند و سوال اصلی مطرح شده برای آنان این بود که آیا با این پیشنهاد موافقت کنند یا اینکه از پذیرش زیارت امتناع نمایند؟ هرچند سازمان امنیت عراق با انجام این برنامه به شدت مخالف بود اما از طرفی به رسم معمول حکومت‌های دیکتاتوری حرف اول و آخر را شخص دیکتاتور می‌زد و حال که صدام از رسانه‌ها این موضوع را اعلام کرده بود آنان مجبور به اجرای برنامه بودند. همین رویکرد در واقع نقطه ضعفی بزرگ از دشمن به دست بچه‌ها داد تا در اردوگاه موصل ۴ تصمیم بگیریم که برای انجام برنامه زیارت شروطی برای آن‌ها قایل شویم.

نماینده اردوگاه مأمور شد تا شرایط ما را برای پذیرش مراسم زیارت به اطلاع مسئولان و افسران سیاسی برساند. آنان که در طی سالیان متمادی به عشق ذاتی ما به اهل بیت عصمت و طهارت پی برده بودند و می‌دانستند که علاقه دیرینه به حضرت امام حسین (ع) و شهدای کربلا در خون تمامی شیعیان ایرانی جاری و ساری است، هرگز تصور چنین عکس‌العملی را نداشتند و به سختی در مقابل خواسته بچه‌ها مقاومت می‌کردند.

یادم می‌آید مسئولین اردوگاه و افسر توجیه سیاسی با حالتی متعجب و عصبانی از بچه‌ها سوال می‌کردند، مگر این شما نبودید که سال‌ها دست ارادت بر سینه خود گذاشته و به سمت حرم ابی عبدالله عرض ادب می‌کردید؟ مگر

این شما نبودید که خود را شیفتهٔ مرام آن امام همام می‌دانستید؟ و مگر این شما نبودید که زیر بار شکنجه‌ها حسین حسین می‌گفتید و تمامی حرکات و سکنات خود را به ایشان نسبت می‌دادید؟ حال چه شده که در مقابل این اقدام انسانی ما مقاومت کرده و سرناسازگاری دارید؟

اما همهٔ ما بدون توجه به سوالات مطرح شده از طرف آنان به نیت پلید صدام پی برده بودیم که وی بدین وسیله قصد تبلیغات سودجویانه‌ای دارد. نمایندهٔ بچه‌ها با صلابت در برابر مسئولین اردوگاه حاضر شد و خواستهٔ اسرا را به اطلاع ایشان رسانید و اعلام کرد که برای پذیرش زیارت بچه‌ها سه شرط مهم دارند که باید فرمانده اردوگاه کتباً انجام آن را تعهد نماید.

۱- هیچگونه پارچه یا پلاکارد به اتوبوس اسرا نصب نشود.
۲- کسی از نیروهای معاند نظام جمهوری اسلامی در جریان زیارت با اسرا برخورد نکند.

۳- هیچ گونه کار تبلیغی و فیلم‌برداری از کاروان اسرا صورت نگیرد.
در غیر این صورت هیچ کس از ما حاضر به رفتن زیارت نخواهیم بود. افسر عراقی که ناچار به اجرای دستور صدام بود با این خواسته‌ها موافقت کرد و علی‌رغم میل باطنی خود با تردید و ترس، به ارشد اردوگاه تعهد کتبی داد اما قول گرفت به خاطر حفظ موقعیت خود، ارشد اردوگاه تعهدنامه را پس از انجام زیارت به وی برگرداند.

متن تعهد وی این چنین بود:

اینجانب ستوان فضیل افسر توجیه سیاسی اردوگاه موصل ۴ تعهد می‌دهم که هیچ گونه تبلیغاتی بر علیه نظام جمهوری اسلامی و به نفع صدام نداشته باشم و گروهک مجاهدین (منافقین) در سفر زیارت کربلا و نجف دخالت نکند و مسئولیت هر کاری را به عهده خواهم گرفت.

وقتی متن این تعهد نامه برای اسرا خوانده شد، صدای تکبیر و صلوات اسرا در فضای آسایشگاه پیچید این موضوع در واقع کسب موفقیت و پیروزی بزرگ در دل دشمن بود که لذت زیارت ما را دو چندان کرد. اصولاً أخذ تعهد از عمال رژیم می که هیچ تعهدی حتی نسبت به شهروندان کشورش ندارد بسیار جالب بود. افرادی که جان هزاران نفر عراقی را در شهرهای حلبچه و مناطق کردنشین در دم گرفته بودند و برای هیچ انسانی ارزش قائل نمی شدند و زندان هایشان مملو از شهروندانی بود که تنها خواسته آن‌ها برخورداری از حقوق انسانی بود، حال در مقابل عده‌ای اسیر که خود فاقد هرگونه امکانات و پشتیبانی هستند، سر تعظیم فرود آوردند و تمامی خواسته‌های آن‌ها را بدون کم و کاست پذیرفتند. این چیزی نبود مگر نظر لطف خداوند بزرگ و عنایت ویژه سالار شهیدان حضرت حسین بن علی^(ع).

ما باور داریم که توفیق زیارت در صورتی نصیب حال جماعتی می‌شود که اولیاء و معصومین، خودشان فرد را دعوت نمایند و اگر دعوت‌نامه آنان صادر گردد، در صورتی که تمام عوامل موجود در جهان هستی مانعی در رسیدن دوستان و زائرانشان باشند، کاری از پیش نخواهند برد و این اتفاق خواهد افتاد. این حقیقت برای من در طول عملیات فوق ثابت شد و یقین حاصل کردم که آقا امیرالمؤمنین و فرزندان برومندش ما را دعوت کرده‌اند. باید آماده زیارت می‌شدیم. زیارت کسانی که تاریخ اسلام و بشریت به وجود آنان می‌بالد. زیارت مولایمان علی^(ع) که نزدیک‌ترین فرد به پیامبر^(ص) بود و زیارت امام حسین^(ع) که در دامن نبوت و امامت پرورش یافته و سرمایه خود را خون بهای استمرار امامت و ولایت کرده بود.

حسین^(ع) خالق حماسه عاشورا در دشت کربلا بود و گویی با زیارت او و پدر بزرگوارش ما به تمامی آمال خود دست خواهیم یافت. حس عجیبی مرا

فرا گرفت، آرزو می‌کردم ای کاش پدر و مادرم نیز همراه من بودند، خود را نایب الزیارة امام، شهیدان و تمامی ملت ایران می‌دانستم. همگی با هم تصمیم گرفتیم به بهترین شکل ممکن در جوار اهل بیت حاضر شویم، لذا غسل کرده، بدن‌ها را تطهیر کردیم و در حد بضاعت بهترین لباس‌ها را پوشیدیم.

با خود می‌گفتم در برابر مولا نباید کوچک‌ترین آثاری از خستگی و ضعف داشته باشم و باید آن چنان که او می‌خواهد باشم، از طرفی هم خود را اولین سفیران نظام جمهوری اسلامی می‌دانستیم که توفیق زیارت مولایشان را دارند. پیش‌بینی کردیم که در بین راه با افراد زیادی از عامهٔ مردم برخورد کنیم، لذا بچه‌های تیم فرهنگی با ذکاوتی خاص اقدام به تهیهٔ دست‌نوشته‌هایی کردند که عموماً حکایت از آرمان‌های رهبری و نظام مقدس جمهوری اسلامی داشت. آن‌ها را در داخل وسایل شخصی خود و خودکار جای دادیم تا به موقع بتوانیم از آن استفاده کنیم.

در بین راه کوفه و نجف پیش‌بینی ما به حقیقت پیوست. مردم بسیاری را دیدیم که علی‌رغم تدابیر شدید امنیتی مشتاق دیدار ما بودند، از کوچک‌ترین فرصت استفاده کرده و مرقومهٔ خود را به آنان عرضه می‌کردیم.

روزی که ما را برای زیارت حرکت دادند به سه گروه ۴۰۰ نفری تقسیم شدیم. خورشید در حال غروب بود و حزن و اندوهی وصف‌ناشدنی وجود همه را فرا گرفته بود. اصولاً حرکت قافلهٔ اسرا در مکتب تشیع مفهوم خاصی دارد که بسیاری از اندیشمندان و اهل قلم به آن پرداخته‌اند ولی من امروز آنچه را که در مکتب الهی اسلام به صورت تئوری آموخته بودم به چشم می‌دیدم و تمامی پاکی‌ها و مظلومیت در برابر ناپاکی‌ها و ناجوانمردی‌ها تجلی عینی یافته بود.

احساس می‌کردم که ائمه نیز انتظار ما را می‌کشند. وقتی قافلهٔ اسرا به نجف اشرف رسید، مرقد مطهر امیرمؤمنان علی^(ع) را برای اولین بار فرا روی

خود دیدم. حال و هوای بچه‌ها مثال زدنی بود. دست از پا نمی‌شناختیم، سرتا وجودمان احساس بود به شکلی که اکنون به یاد آوردن آن خاطرات و بیان آن‌ها برایم امری غیر ممکن است.

حیاط صحن مطهر حضرت علی^(ع) با خیابان اختلاف سطح داشت. وقتی بچه‌ها را پیاده کردند، همه در مقابل عظمت امام اول خود خاضعانه به خاک افتادند و آستان مقدس وی را بوسه باران کردند. حال خوش بچه‌ها، مأمورین عراقی و همراهان کاروان را نیز تحت تأثیر قرار می‌داد.

کمتر از یک ساعت فرصت زیارت داشتیم، سپس بچه‌ها را در میان اشک و ناله سوار اتوبوس‌ها کردند و قافله به سمت کربلای معلی حرکت کرد. گنبد طلایی حضرت اباعبدالحسین^(ع) نمایان شد. پرچم سرخی بر فراز آن در اهتزاز بود. فضای خیابان بین الحرمین حال و هوای دیگری داشت. دقیقاً در مقابل حرم مطهر امام حسین^(ع) بقعه مبارک باب الحوائج ابوالفضل العباس^(ع) قرار داشت. برادر وفاداری که حتی پیکر مبارکش طاقت دوری از برادر را نداشت و در نزدیک‌ترین موضع نسبت به حرم امام و مقتدایش قرار داشت. بچه‌ها بیشترین بهره معنوی و روحانی را از این مکان متبرک بردند. همه اسرا مظلومانه ضجه می‌زدند و اشک، سراسر صورتشان را فرا گرفته بود و آرام با هم می‌خواندند:

سوی دیار عاشقان به کربلا می‌رویم... به نینوا می‌رویم

علی رغم فرصت کمی که به ما دادند، زیارت مفصلی به عمل آوردیم. مردم عراق نیز در خیابان‌های اطراف صف کشیده بودند و در همراهی و همه دردی با اسرا اشک می‌ریختند. البته در شهرهای نجف و کوفه مردم به کاروان اسرا نزدیک‌تر بودند و ارتباط مؤثری را برقرار می‌کردند. همان طور که اشاره کردم بسیاری از دست‌نوشته‌های خود را که حاوی پیام‌های متعددی بود به آنان رساندیم.

در بین راه متوجه شدیم که عکس صدام به یکی از اتوبوس‌های حامل اسرا

نصب شده است. یکی از بچه‌ها به عنوان اعتراض به ستوان فضیل گفت: شما به ما وعده کردید که کار تبلیغی انجام ندهید. فضیل هم پاسخ داد: عکس صدام در تمام کشور عراق نصب است و این امری طبیعی است. البته حرف بی‌ربطی هم نمی‌زد زیرا در طول مسیر راه و تمامی اماکن حتی حرم مطهر ائمه عکس صدام نصب شده بود. ولی اصرار دوستان باعث شد فضیل دستور دهد تا عکس او را بردارند. سرباز مأمور این کار، بی‌اختیار در برداشتن عکس، موجب پاره شدن آن شد و همین موضوع عصبانیت مأمورین استخباراتی را برانگیخت و برای افسر عراقی بسیار گران تمام شد و قضیه تعهد لو رفت.

فضیل با عصبانیت می‌گفت شما از من تعهد گرفتید که تبلیغات نشود ولی قضیه را کاملاً به نفع خود تغییر داده‌اید و تبلیغات وسیعی به راه انداخته‌اید که در این بین یکی از آزادگان که در انجام تبلیغات بسیار مؤثر بود توسط مأمورین شناسایی و دستگیر شد و مورد شکنجه، اذیت و آزار قرار گرفت اما با ایثارگری، تمامی مسئولیت کار را به عهده گرفت و برای اینکه اسیران دیگر آسیب نبینند نامی از کسی نبرد. این بود که وی را به بغداد منتقل کردند و مدت‌ها پس از آزادی اسرا وی را آزاد کردند.

بسیاری از آزادگان از این زیارت معنوی بهره کافی را بردند و عده‌ای نیز به مراد دیرینه خود رسیدند.

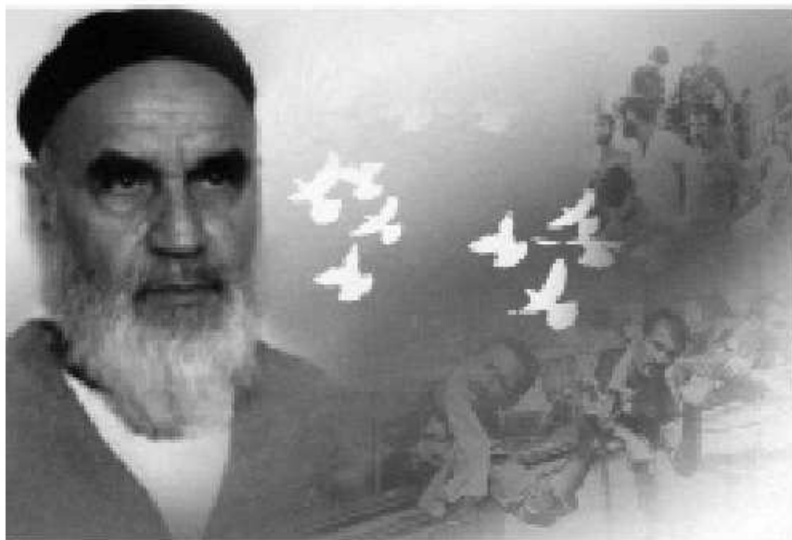
من به عنوان حسن ختام این بخش، نقل قولی از مرحوم ابوترابی از این سفر پربرکت می‌آورم. ایشان نقل می‌کرد که اسیری به نام عبدالله دچار کاهش بینایی شدید شده و بیش از ۸۰ درصد دید خود را از دست داده بود. پزشکان در معاینات به عمل آمده به او گفته بودند که دیگری کاری از دست ما ساخته نیست و تو تقریباً به مرز نابینایی رسیده‌ای، او در زیارت اباعبدالحسین^(ع) با

دلی شکسته دو رکعت نماز خواند و صادقانه خدمت حضرت عرض کرد: من تاکنون به خود اجازه نداده‌ام از وجود مقدس شما چیزی را طلب کنم ولی پس از چندین سال دوری از وطن و خانواده دلم می‌خواهد چشمانم به دیدن آن‌ها روشن شود و به عنایت شما امیدوارم، به حق مادرتان زهرا^(س) نظر لطفی به این اسیر غریب بنمایید.

او به مصداق ادعوی استجب لکم^۱. خالصانه شفای خود را از خداوند بزرگ با شفیع قرار دادن دُرْدانه زهرا گرفت و چشمانش بینایی خود را بازیافت، تا جایی که پزشک اردوگاه که فردی مسیحی بود پس از معاینه چشمانش فریاد زد، یا عیسی بن مریم معجزه شده است و چشمانی که هیچ امیدی به بینایی آن نبود امروز مثل چشمان یک جوان ۱۵ ساله قدرت بینایی دارد.

این یکی از صدها برکتی بود که در نتیجه توسل به ائمه معصومین برای آزادگان ما اتفاق افتاد.

۱. قرآن کریم، سوره غافر آیه ۶۰.



فراق پیر مراد، خمینی کبیر (ره)

پس از پذیرش قطعنامه ۵۹۸ تیم خبری اردوگاه از اهمیت و جایگاه ویژه‌ای برخوردار بود و حساسیت بچه‌ها نیز در دریافت اخبار افزایش یافت به طوری که دسترسی ما به اخبار بیشتر از گذشته شد.

سال ۱۳۶۸ فرا رسید و این سال آستان حوادثی بود که شاید مهمترین واقعه تاریخ انقلاب ایران در آن رقم خورد. بچه‌ها که سال‌های سخت اسارت را به عشق دیدن روی مراد خود خمینی کبیر سپری کرده بودند و آرزو داشتند مصایب و خستگی‌های بدن نحیف و زجر کشیده خود را با دیدن او به فراموشی بسپارند، خبر بیماری حضرت امام را شنیدند.

با خود می‌گفتم خدایا می‌شود من دوباره چهره نورانی آن مرد خدایی را ببینم! هر روز گزارش‌های واصله حکایت از وخامت وضع جسمانی حضرت امام داشت. گروه‌های فرهنگی در آسایشگاه‌ها جلسات دعا و توسل به اهل بیت را تشکیل داده و

با دلی شکسته غریبانه از خدای خود شفای عاجل رهبرشان را خواستار بودند. روزگار بسیار دشواری را گذراندیم، روزگاری همراه با اندوه، غم و اشک، لحظه‌ای نبود که قطرات اشک بر صورتمان جاری نگردد. اگر بگوییم که خرداد سال ۶۸ بسیار سخت‌تر از چند سال اسارت بر من و دوستانم گذشت سخنی به گزاف نگفته‌ام. دیگر شب و روز برایمان معنا نداشت، با دعا و التماس به درگاه احدیت، تاریکی شب را به سپیده صبح پیوند می‌زدیم، گاهی نیازهای اولیه خود مثل آب و غذا را فراموش کرده و تمامی ذهن ما را افکار و اخبار مربوط به سلامتی حضرت امام احاطه کرده بود.

روزنامه‌های عربی را برای به دست آوردن خبری از احوال امام هر روز نگاه می‌کردم. مأمورین بعثی هم به بی‌حوصلگی بچه‌ها پی برده بودند و مثل همیشه دیگر سر به سرمان نمی‌گذاشتند.

روز سیزدهم خرداد آسایشگاه حال و هوای دیگری داشت. گویی به دلمان برات شده بود که امام خمینی^(ع) از جهان فانی رخت بر بسته و به اجداد مطهرش در دنیای باقی پیوسته، صبح روز چهاردهم در حالی که زانوی غم در بغل داشتیم، ناگهان بلندگوی اردوگاه به صدا درآمد و شنیدیم که گوینده اخبار ایران گفت «نالله و انا الیه راجعون، روح بلند امام خمینی، روح خدا به ملکوت اعلی پیوست.»

احساس عجیبی سراسر وجودم را در بر گرفت، گویی تمام انرژیم تخلیه شد، پاهایم رمق حرکت نداشت به اطراف نگاه کردم دیدم بقیه دوستان نیز حال مناسب‌تر از من ندارند. هر چند من خبر مرگ پدرم را به تازگی شنیده بودم و دلم داغدار بود ولی شنیدن رحلت امام غم زندگی مرا تکمیل کرد و اثر داغ آن به مراتب برایم بیشتر از اثر داغ پدر بود، آخر همه چیز ما امام بود، امام برای من معنای پدر، خانواده، رهبر و ناجی را داشت.

پس از شنیدن خبر، سکوت محض سراسر اردوگاه را فرا گرفت. حتی مأمورین

عراقی نیز از این واقعه بزرگ متأثر بودند. برنامه‌های عادی و روزانه ما تعطیل شد. تلویزیون عراق مراسم وداع مردم غیور ایران را با رهبرشان به نمایش می‌گذاشت و ۴۰ روز عزای عمومی اعلام شد.

بچه‌ها تلاش زیادی برای تسلی خاطر خود و دوستان کردند و مراسم مفصلی را در بزرگداشت رحلت حضرت امام^(ع) برپا کردند. با تلاش تیم فرهنگی اردوگاه شبه قبری را به صورت ماکت ساختیم و با قرآن و تمثال مبارک حضرت امام^(ع) آراستیم و شمع‌هایی را که در اختیار داشتیم در اطراف مزار افروختیم. تلاوت قرآن و مرثیه سرایی شروع شد، هر چند فضای موجود بسیار کوچک بود ولی مراسم، با شکوه تمام و اثرگذار برگزار شد، تا آنجایی که در چهره‌ی مأمورین نیز آثار اندوه و حزن پدیدار بود. در مراسم رحلت حضرت امام^(ع) یکی از آزادگان به رسم معمول ما ایرانیان در جلسه ختم سخنرانی کرد و در فرازی از سخنانش چنین گفت:

خداوندا اگر چه پیامبر گونه‌ای از بین ما پرکشید اما از تو می‌خواهیم تفضلی کنی و علی‌گونه‌ای را بر ما حاکم گردانی و بچه‌ها با صفای دل آمین گفتند. دیری نپائید که اثر این دعای خالصانه در دیار غربت را دیدیم و خبر انتصاب حضرت آیت‌الله خامنه‌ای را به جانشینی امام راحل شنیدیم که بسیاری از نگرانی‌های ما برطرف شد و خود را برای اطاعت از او برای ادامه‌ی راه امام^(ع) آماده کردیم.

این خبر امید را در دل اسرا زنده کرد و یقین حاصل کردیم بنیانی را که معمار بزرگ انقلاب بنا نهاده است با فقدانش فنا پذیر نیست و امروز شاهد آن هستیم که هر چه زمان می‌گذرد، انقلاب اسلامی پایدارتر شده و پایه‌هایش مستحکم‌تر می‌شود.

به امید روزی که این انقلاب را به دست صاحب اصلی آن حضرت بقیت الله الاعظم مهدی موعود^(عج) بسپاریم.



بازگشت به میهن اسلامی و موفقیت‌های کسب شده

پس از فراق حضرت امام (ره) سال ۶۸ با تمام ناملایماتش گذشت. جنگ پایان یافته بود و نگاه ما نیز ناخواسته تغییر اساسی داشت. نگاهی همراه با بیم و امید که با وضعیت بلا تکلیفی آمیخته بود.

شاید اگر چهره‌ای چون ابوترابی در بین ما نبود به جرأت می‌توان گفت یک سال آخر بسیار دشوارتر از سال‌های زمان جنگ بر ما می‌گذشت.

بهار سال ۶۹ نیز سپری شد، مذاکرات صلح در ژنو با قانون شکنی عراق به بن بست نزدیک می‌شد. نمایندگان جمهوری اسلامی خواستار اجرای تمام بندهای قطعنامه ۵۹۸ بدون کم و کاست بودند. و صدام می‌دانست که جنگ تحمیلی برای او حاصلی به جز از دست دادن منابع مالی و تلفات انسانی نداشته است و آنچه را سال‌ها به عنوان اصول لایتغیر نظام خود در بوق‌های تبلیغاتی ترویج و اشاعه می‌کرد بر باد رفته می‌دید، لذا با کسب اجازه از اربابش برای سرپوش گذاشتن بر

شکست‌هایش اقدامی عجولانه و نابخردانه را در دستور کار خود قرار داد. او بزرگترین حامیش را در طول جنگ تحمیلی مورد تهاجم قرار داد و این بار با تمرکز نیروهایش در جنوب عراق به کشور کویت حمله کرد.

این نقطه عطفی برای اثبات حقانیت جمهوری اسلامی ایران و آب سردی بر آتش تبلیغات رسانه‌های مغرض بیگانه بود. افکار عمومی جهان متوجه مظلومیت خمینی و اصحاب صدیقش شد. تمامی جامعه بین‌المللی که تا آن روز با تمام توان خود به صدام و عمالش کمک می‌کردند بر علیه او جبهه گرفتند، با هم متحد شدند و رژیم صدام را به شدت تنبیه کردند. هر چند در این سناریوی جنایتکارانه بسیاری از مردم بی‌گناه عراق قربانی شدند. رژیم بعث که وجهه جهانی خود را بسیار مخدوش می‌دید در مقابل مواضع منطقی و محکم جمهوری اسلامی از خود انعطاف نشان داده و چاره‌ای جز تسلیم در مقابل حقیقت نیافت و مقدمات آزادی اسرا فراهم شد.

کم‌کم روزهای اسارت به پایان خود نزدیک می‌شد، خود را برای سفری تاریخی آماده می‌کردیم و برای بازگشتن به وطن حال و هوایی دیگر داشتیم. گویی شب عملیات است، یکدیگر را در آغوش می‌کشیدیم و از هم دیگر حلاوت می‌خواستیم عکس‌ها را با هم ردو بدل کرده و آدرس‌هایمان را به هم می‌دادیم.

گاهی عده‌ای با هم پیمان می‌بستند که هم دیگر را تحت هیچ شرایطی فراموش نکنند و پیام مقاومت را به عنوان امانتی برای ملت بزرگ خود از سرزمین اسارت به سوغات می‌بردند.

آخرین روز اسارت و آخرین غروب آفتاب در حصار و باروی اسارت لحظات به یادماندنی را رقم می‌زد.

آن شب در گوشه‌ای از آسایشگاه نشستم ساعت‌ها به فکر فرو رفتم حساب خود را رسیدم چه چیزهایی که در این مدت به دست آوردم و چه چیزهایی که از دست دادم.

کاروان اتوبوس‌ها در اردوگاه به صف ایستاده بودند.

خوشحالی و سرور سرتا پای وجودمان را فرا گرفته بود. لحظه‌ها به سختی می‌گذشت. گویی زمان متوقف شده بود. آن روز بیشتر از تمامی سال‌های اسارت خود را نمایان می‌کرد، اتوبوس‌ها جاده‌ها را طی کردند و به مرز رسیدیم. عراقی‌ها چادرهایی را در پشت سیم‌های خاردار در نوار مرزی برپا کرده بودند و در آنجا نمایندگان از طرف دولت عراق، ایران و صلیب سرخ جهانی حضور داشتند و به ترتیب شماره کارت‌ها را خواندند و ما را از در کوچکی عبور دادند.

اولین قدم را که در خاک میهن گذاشتم بی‌اختیار به خاک افتاده و سرزمین مقدس شهیدان سلحشور را بوسیدم و در پیش‌گاه خداوند جهان سجده شکر به جا آوردم.

بچه‌ها شروع به خواندن سرودی که از پیش تهیه کرده بودند، کردند. اشک در چشم‌هایمان حلقه زده بود و گریه شوق امانان نمی‌داد. اولین کسی که به استقبالمان آمد فرمانده سپاه اسلام سردار همدانی بود. پس از طی تشریفاتی سوار اتوبوس‌ها شدیم و به سوی دیارمان حرکت کردیم.

به شهر همدان که رسیدیم جمعیت قابل توجهی برای استقبال از ما آمده بودند. حضرت آیت الله موسوی^(ع) و استاندار وقت هم در میان استقبال‌کنندگان بودند. آزادگان را به سالن اجتماعات سپاه هدایت کردند. در آنجا هر آزاده‌ای با خانواده خود دیدار کرد. فضای بسیار معنوی و عاطفی در آنجا حاکم بود. از برادرم خواستم که قبل از هر چیزی برای ادای احترام مرا به مزار پدرم ببرد. جای خالی او را به شدت احساس می‌کردم.

جمعیت استقبال‌کننده چون موجی مرا بر دوش خود حمل می‌کردند. نزدیکی مزار پدر، تقاضا کردم که اجازه دهند با پای برهنه به زیارت او بروم، چند متر جلوتر برای ادای احترام به خاک افتادم اطرافیان زیر بغلم را گرفتند و به نزد آرامگاه پدرم بردند.

در آن لحظات همه آنچه را که بر من گذشته بود با روح بزرگش زمزمه کردم. احساس یتیمی را برای اولین بار تجربه می‌کردم پدری که با تقوای خود، انجام واجبات و دوری از محرمات، چگونه زیستن را به من آموخته بود و امروز دیدار من و او به قیامت مانده بود.

مردم روستای ما که در استان همدان به وفاداری به نظام مشهورند در صحنه استقبال از آزادگان، خوش درخشیدند. آنان چند روز قبل از ورود آزادگان با تمام توان خود را مهیای پذیرایی و انجام مراسم استقبال کردند. همه کوجه‌ها و معابر روستا مملو از جمعیت بود و همه با شعارهای انقلابی و اشک شوق، آزادگان را مورد لطف قرار دادند. هرگز صحنه‌هایی که آن روز توسط مردم زحمت کش و مؤمن روستا خلق شد از یادم نخواهد رفت و همیشه خود را مرهون آن همه محبت و بزرگواری می‌دانم.

با جمعیت به سمت منزل پدری حرکت کردیم، در همان جا برادرم با هماهنگی جوانان سنگستان برنامه سخنرانی برای اهالی که در داخل حیاط و کوجه‌های اطراف تجمع کرده بودند گذاشتند و از من خواستند تا با مردم سخن بگویم.

روی بالکنی که در حیاط منزل پدرم بود ایستادم و با استفاده از بلندگوی دستی سخنان مفصلی را برای حاضرین ایراد کردم. در طول سخنرانی شاهد ابراز احساسات وصف ناشدنی مردم بودم علی‌رغم خستگی جسمی، شب تا صبح لحظه‌ای نخوابیدم و برای مردم که گروه گروه به دیدنم می‌آمدند خاطرات دوران اسارت را نقل می‌کردم. پس از مدتی تصمیم به ادامه تحصیل گرفتم و تحصیلات خود را تا کسب درجه فوق لیسانس ادامه دادم. با توجه به علاقه‌ای که به تعلیم و تربیت داشتم برای ادامه راه شغل شریف معلمی را انتخاب کردم و در مرکز آموزش عالی استان تدریس کرده و در سال ۱۳۷۰ موفق به کسب رتبه معلم نمونه سال در کشور شدم.

سپس طی حکمی از سوی ریاست ستاد آزادگان به مدت ۵ سال تصدی معاونت فرهنگی ستاد را در استان به عهده گرفتم و در همان سال به ریاست

مرکز تربیت معلم شهید مقصودی و پس از آن به عنوان رییس مرکز آموزش عالی ضمن خدمت فرهنگیان منصوب شدم.

مدت ۸ سال تصدی مدیریت مرکز تربیت معلم را به عهده داشتم و با بهره گیری از آنچه که سید آزادگان ابوترابی آموخته بودم و به کارگیری همکارانی که به صورت شبانه روزی خود را وقف خدمت به تعلیم و تربیت کرده بودند با همکاری اساتید، معاونین و مشاورین مرکز، خرد جمعی را سرلوحه کار خود قرار دادم و خوشبختانه در این مدت در تمامی فعالیت‌ها، مرکز تربیت معلم همدان سرآمد تمامی مراکز در سراسر ایران شد و فعالیت‌های بی نظیری را رقم زد.

و چنین بود که در سال ۱۳۷۸ به عنوان مدیر نمونه کشوری انتخاب شدم. مرحوم ابوترابی با علاقه تمام در برنامه هایی که از او دعوت به عمل می آمد شرکت می کرد و در چندین دوره در مراسم فارغ التحصیلی دانشجویان ما حاضر شده و راهبردهای خود را به دانشجویان ارائه می دادند.

یکی از خاطرات به یاد ماندنی حرکت اساتید و دانشجویان در معیت مرحوم ابوترابی و جمعی از آزادگان از تربیت معلم شهید مقصودی تا مرز خسروی برای انجام دعای روز عرفه بود. این مرد بزرگ هیچ گاه در زمینه تعلیم و تربیت و نشر فرهنگ ناب عاشورا از پای ننشست و همواره مشوق جوانان برای احیای آداب و سنن دینی و معنوی بود و دغدغه حل مشکلات آزادگان و ایثارگران همیشه جزئی از افکار جدا ناشدنی او بود، تا جایی که او در مورد سفارش حضرت امام خمینی^(ع) مبنی بر اینکه نگذارید ایثارگران در پیچ و خم زندگی روزمره گرفتار شوند به یقین رسیده بود و از هر فرصتی برای تحقق این هدف مقدس استفاده می کرد.

در سال ۱۳۷۸ با رأی اعتماد شهروندان شریف همدان به شورای اسلامی شهر راه یافتم و در این شورا به عنوان نایب رئیس و سخنگوی شورا انتخاب و انجام وظیفه کردم.

دیگر از فعالیت‌های پس از دوران اسارت من:

- تدریس در مراکز آموزش عالی، دانشگاه‌ها و حوزه علمی
 - همکاری با کاروان‌های زیارتی حج و عتبات عالیات به عنوان مدیر، معاون و مبلغ
 - شرکت در فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی به عنوان نامزد انتخاباتی در ششمین و هفتمین دوره مجلس شورای اسلامی شهرستان همدان
 - رییس هیئت مدیره و مدیر عامل شرکت احرار همدان وابسته به آزادگان استان
 - تاسیس و احداث یکی از بزرگترین مجتمع‌های اداری و تجاری استان به نام مجتمع الماس
 - مدیر گروه فرهنگی در کمیسیون فرهنگی اجتماعی مجمع تشخیص مصلحت نظام
 - رییس سازمان بنیاد شهید و امور ایثارگران استان همدان
 - کسب گواهینامه بین المللی در سیستم مدیریت ایزو ۹۰۰۱ و ۲۰۰۰ در سازمان بنیاد شهید و امور ایثارگران
 - تشکیل مجمع نخبگان و سرآمدان شاهد و ایثارگر استان
 - مدیر مسؤل فصل‌نامه تکریم به تیراژ ۱۰۰۰۰ جلد و تدوین کتاب عملکرد سازمان، ویژه‌نامه تکریم در سال‌های ۸۵ و ۸۶
 - مشارکت در تاسیس مجمع پیشکسوتان جهاد و شهادت و دبیری مجمع در استان
- در پایان امیدوارم آنچه که در این مجموعه گذشت، با همه کاستی‌هایش بتواند قطره‌ای از دریای بی‌کران ایثار و مقاومت آزادگان را تبیین کرده و از تمامی خوانندگان، خصوصاً آزادگان سرفراز انتظار دارم از نظرات صائب و خردمندانه خود این حقیر را بهره‌مند نمایند.

اسناد

انصار خانقہ ۴۴۴
 FAMILY NEWS OF A STRICTLY PERSONAL NATURE
 ہنگامہ خاندانی و شخصی

RESIDENCE

ہنگامہ

تاریخ

خدمت خاندانی میں آگے چلے ہیں۔ ہنگامہ خاندانی میں از اسلام لے لیا گیا۔ محفلوں
 خوب لگتے رہے۔ ہنگامہ خاندانی میں آگے چلے ہیں۔ ہنگامہ خاندانی میں از اسلام لے لیا گیا۔ محفلوں
 پائین سے اعلیٰ ہنگامہ۔ ہنگامہ خاندانی میں آگے چلے ہیں۔ ہنگامہ خاندانی میں از اسلام لے لیا گیا۔ محفلوں
 ہنگامہ خاندانی میں آگے چلے ہیں۔ ہنگامہ خاندانی میں از اسلام لے لیا گیا۔ محفلوں
 ہنگامہ خاندانی میں آگے چلے ہیں۔ ہنگامہ خاندانی میں از اسلام لے لیا گیا۔ محفلوں
 ہنگامہ خاندانی میں آگے چلے ہیں۔ ہنگامہ خاندانی میں از اسلام لے لیا گیا۔ محفلوں
 ہنگامہ خاندانی میں آگے چلے ہیں۔ ہنگامہ خاندانی میں از اسلام لے لیا گیا۔ محفلوں
 ہنگامہ خاندانی میں آگے چلے ہیں۔ ہنگامہ خاندانی میں از اسلام لے لیا گیا۔ محفلوں
 ہنگامہ خاندانی میں آگے چلے ہیں۔ ہنگامہ خاندانی میں از اسلام لے لیا گیا۔ محفلوں

.....

Date:

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

4/14/50



CENTRAL TRADING AGENCY

القناة الدولية للتجارة - اللجنة بين الدولتين العربية - INTERNATIONAL COMMITTEE OF THE

GENEVA - SWITZERLAND

IN NO 487
شماره نامه كتابت

خواجه ال... من كل شي

SERIES

فرستنده

مستلم

Full name

(as suppressed locally)

ميرزا قاسم...

اسم و نام خانوادگی (همانجا که محال است)
نام کامل، بدون نام محال

Father's name

اسم پدر
نام پدر

Full and present address of addressee

میرزا قاسم...

میرزا قاسم...
میرزا قاسم...

FAMILY MESSAGE

پیام خانوادگی

رسالة عائلية

ADDRESSEE

مستلم

مستلم

Full name

(as suppressed locally)

میرزا قاسم...

اسم و نام خانوادگی (همانجا که محال است)
نام کامل، بدون نام محال

Father's name

اسم پدر
نام پدر

Full and present address of addressee

میرزا قاسم...

میرزا قاسم...

Please write very legibly

ممنون از همکاری شماست

الرجاء ان يكتبوا بوضوح



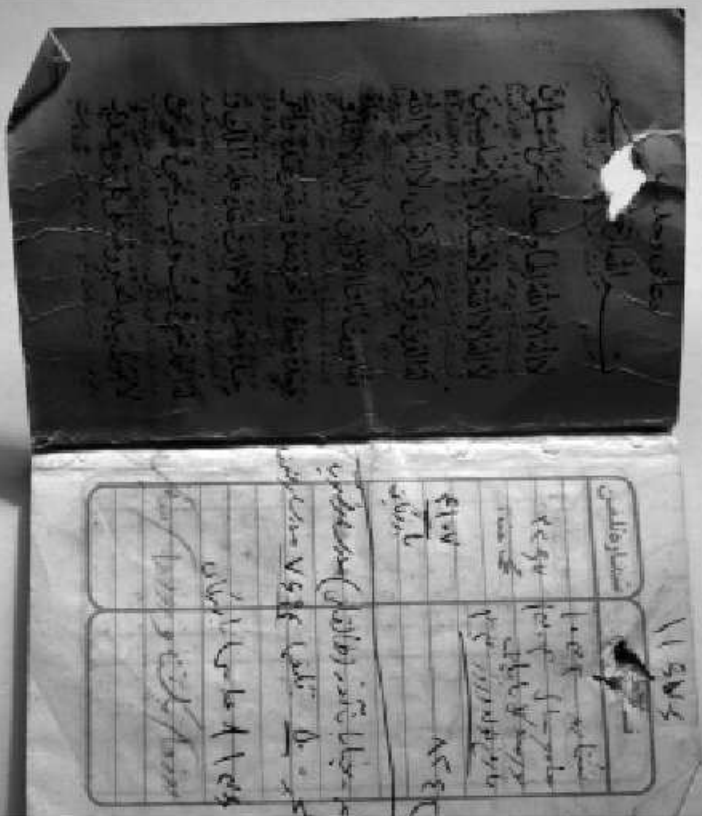
محوطه اردوگاه موصل نفر دوم از سمت راست



مراسم استقبال مردم از آزاده سرافراز امیر خجسته



حضرات آیات شهید محراب آیت الله مدنی
مرحوم آیت الله آخوند همدانی در حوزه علمیه همدان





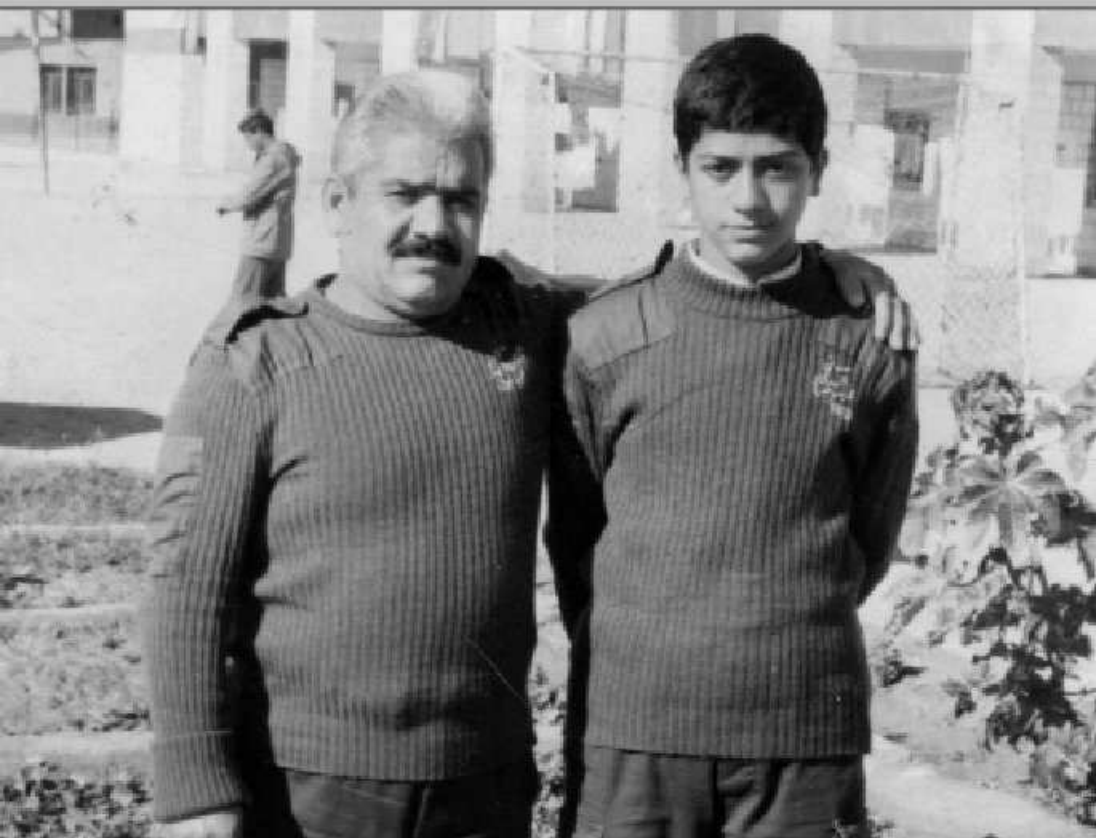
حج بعد از اسارت به اتفاق آزادگان و مرحوم ابوترابی



مراسم جشن فارغ التحصیلان تربیت معلم همدان با حضور مرحوم
ابوترابی امیر خجسته نفر سوم از سمت راست



همراهی با مرحوم ابوترابی در سفر حج به عنوان مبلغ



نوجوان آزاده علیرضا احمدی و پدرش در اسارت

